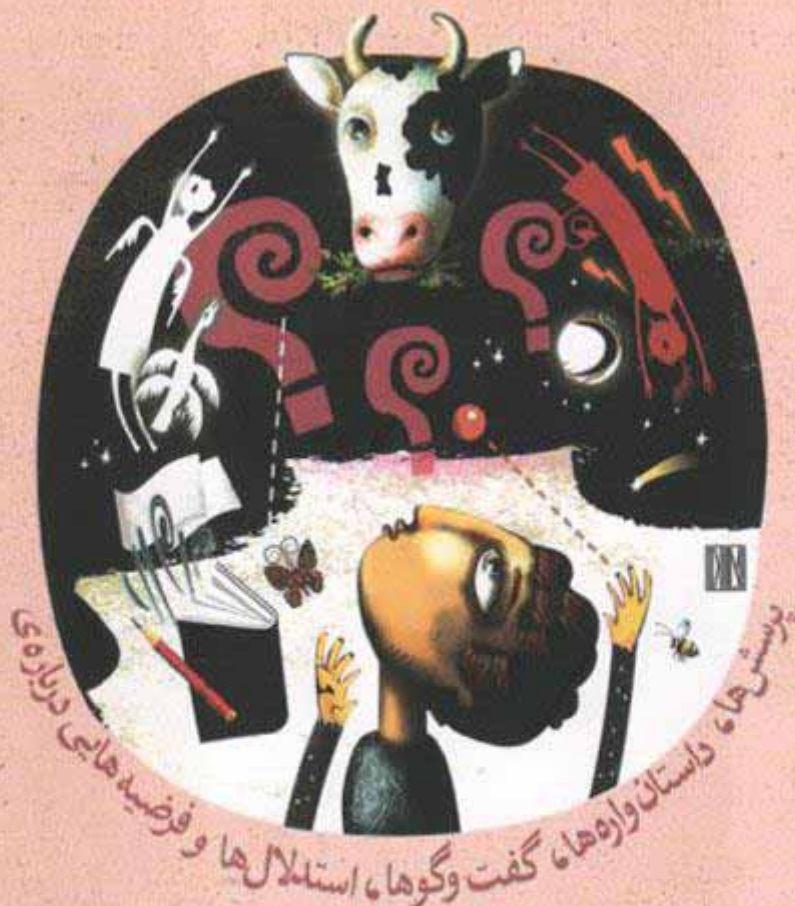


سوال‌های چند هزار ساله ۱



دنیا، حقیقت و دنیا، مجازی

استیون لو

ترجمه‌ی منصوره حسینی

بسم الله

سوال‌های چند هزار ساله ۱



پرسش‌ها، داستان‌واره‌ها، گفت‌وگوها، استدلال‌ها و فرضیه‌هایی درباره‌ی

دنایای حقیقی و دنیای مجازی

استیون لو

ترجمه‌ی منصوره حسینی



لا، استیون Law, Steven
 سؤال‌های چند هزار ساله، پرشش‌ها، داستان‌واره‌ها، گفت و گوها، استدلال‌ها و
 فرضیه‌هایی درباره دنیای حقیقی و دنیای مجازی / استیون لو؛ ترجمه‌ی
 منصوره حسینی - تهران: فرهنگ‌ها: افق، ۱۳۸۵
 ۹۶ ص: - مصور - (سؤال‌های چند هزار ساله؛ ۱)
 ISBN 964 - 96794 - 1 - 3
 فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
 این کتاب ترجمه فصلی از کتاب Filozofski fajlowi می‌باشد.
 کتاب‌نامه: ص: ۸۷
 ۱. فلسفه. ۲. انسان (فلسفه). الف. پوستگیت، دانیل، Postgate Daniel
 تصویرگر: ب. حسینی، منصوره، ۱۳۲۵ - مترجم: ج. عنوان د عنوان: دنیای
 حقیقی و دنیای مجازی. ه. فروست.
 ۱۰۰ ص ۷۳ / ج ۲ B
 ۱۳۸۵
 کتابخانه ملی ایران
 ۲۸۵ - ۳۳۹۵۹ م



نشر فرهنگ‌ها

دنیای حقیقی و دنیای مجازی (سؤال‌های چند هزار ساله ۱)

استیون لو ♦ ترجمه‌ی منصوره حسینی ♦ ویراستار: مؤگان کلهر
 تصویرگر: دانیل پوستگیت ♦ اولین‌بارم جلد: پیمان رحیمی‌زاده
 زیر نظر شورای ادبی

شابک: ۱ - ۳ - ۹۶۷۹۲ - ۹۶۲

چاپ دوم: ۱۳۸۷ ♦ لیوگرافی: متین

چاپ: شفق، تهران ♦ تعداد: ۲۰۰۰ نسخه

کلیه‌ی حقوق محفوظ است.

نشر فرهنگ‌ها: تهران، ص. پ. ۱۷۸۷ - ۱۳۱۲۵

تلفن: ۶۶۲۱۳۳۶۷

۱۲۰۰ تومان

فهرست



مقدمه ی مترجم (۴)

مقدمه ی نویسنده : سوال های بزرگ (۷)

فصل ۱: آیا لازم است گوشت بخورم؟ (۱۱)

فصل ۲: چگونه دریابم که جهان مجازی نیست؟ (۳۷)

فصل ۳: من کجا هستم؟ (۶۵)

اصطلاحات فلسفی (۸۷)

منابع (۹۱)



مقدمه‌ی مترجم:

استیون لو، نویسنده‌ی کتاب حاضر، آن را به فصل‌های متعددی تقسیم کرده است.

در فصل اول، با نظرات دو گروه موافق و مخالف گیاه‌خواری مواجه می‌شوید و در آن‌جا، باید تجزیه و تحلیل کنید که گوشت‌خواری بهتر است یا گیاه‌خواری؟

فصل دوم برای شما از جهان مجازی سخن می‌گوید و با خواندن آن، دچار تردید می‌شوید، زیرا تا به حال مطمئن بودید که در جهانی واقعی به سر می‌برید، اما پس از مطالعه‌ی این فصل، باید خوب بیندیشید چرا که شاید در جهانی مجازی یا غیرواقعی به سر می‌برید، مثل همان فضا و محیطی که در بازی‌های کامپیوتری می‌بینید.

فصل سوم، فصل بسیار مهمی است. زیرا به موضوع غذا یا مسائل مربوط به محیط اطراف‌تان نمی‌پردازد، بلکه شما در این فصل، با حقیقت و هویت شخصی خودتان سرو کار دارید. سؤال این است که آیا حقیقت شما مغز است یا روح یا بدن؟ این فصل را حتماً با دقت بخوانید، زیرا مسلم است که چیزی مهم‌تر از خودتان برای شما وجود ندارد. شما ابتدا باید وجود داشته باشید و بعد زندگی، فکر و فداکاری کنید. پس این فصل را سر وقت و با حوصله بخوانید.

مقدمه‌ی مترجم

نویسنده‌ی کتاب، قصد دارد اندیشیدن را به شما بیاموزد. خواننده با مطالعه‌ی این کتاب، یاد می‌گیرد که برای پذیرفتن هر چیزی، دلیل قانع‌کننده‌ای لازم است.

تفکر، یکی از خصوصیات انسان است که او را از دیگر موجودات ممتاز می‌کند. ما مجبوریم انتخاب کنیم که می‌خواهیم متفکر باشیم یا مقلد؟

پیامبر بزرگ اسلام (ص) عقل را به عنوان راهنمای انسان در زندگی معرفی می‌کند. قرآن نیز انسان را از تقلید کورکورانه از پدران و گذشتگان نهی کرده و از او خواسته است که در امور گوناگون، به تفکر بپردازد. معمولاً ذهن افراد تحت تأثیر عوامل مختلفی مانند تجربیات محدود، امور محسوس، عقاید گذشتگان یا معرفت عمومی قرار می‌گیرد. این عوامل، گاهی ذهن را محدود می‌کنند و مانع ابتکار و خلاقیت می‌شوند.

جوانان ما هم‌اکنون با عقاید و افکار جدیدی مواجه هستند. با بودن وسایل پیشرفته‌ی ارتباط جمعی، نمی‌توان دور خود حصار کشید، بلکه باید پس از روبه‌رو شدن با اندیشه‌های گوناگون، به کمک عقل و تدبیر، قدرت انتخاب داشت. رشد فکری و فرهنگی، بر اساس نوعی تقابل و برخورد اندیشه‌ها حاصل می‌شود. نگرانی ما در روبه‌رو شدن با این مسائل نیست، بلکه در پذیرش بی‌چون و چراست.

ما ایرانیان، از غنای دینی و فرهنگی برخوردار هستیم و جوانان‌مان می‌توانند با این پشتوانه و به کمک تجزیه و تحلیل عقلانی، مسائل و مشکلات را از میان بردارند. در مبانی دینی ما، همواره به دو رسول اشاره می‌شود. رسول ظاهری که پیامبران‌اند و رسول باطنی که همان عقل است. ما می‌توانیم با بهره‌مندی از هدایت‌های رسول ظاهری و باطنی، با هم، آینده‌ی روشنی را رقم بزنیم.

این کتاب، اثری فلسفی است و خوانندگان محترم باید بدانند که فیلسوف در برخورد با مسائل، آن چه را که منطقی و معقول است، از مسائل بی‌پایه و اساس جدا می‌کند.

دنیای حقیقی و دنیای مجازی

دلیل ترجمه‌ی کتاب حاضر این است که شما هم از لذت مسائل فلسفی بهره‌مند شوید و از آن مهم‌تر این که تفکر کنید. افلاطون^۱ معتقد است: «فلسفه، لذتی گرامی است.» راسل^۲ هم در فواید فلسفه می‌گوید: «در فلسفه، لذتی وجود دارد. هر طالب علمی، این معنی را تا هنگامی که ضروریات حیات مادی، او را از مقام بلند اندیشه، به سرزمین پست مبارزه‌ی اقتصادی فرود نیاورده است، درک می‌کند.»

در این جا لازم است که از خانم میلنا رویایی که مرا در تطبیق ترجمه و متن اصلی یاری دادند و همسرم آقای داود وفایی که ویراستاری کتاب را برعهده داشتند و مسئولان فرهیخته‌ی نشر افق که با تلاش در خور تحسینی به انتشار این کتاب همت گماشتند، تشکر و قدردانی کنم.

منصوره حسینی

عضو هیئت علمی گروه معارف

دانشگاه آزاد رودهن

۱. افلاطون، فیلسوف یونانی که در سال ۴۲۷ پیش از میلاد می‌زیسته است.

۲. برتراند راسل، فیلسوف انگلیسی که در سال ۱۸۷۲ به دنیا آمد. تاریخ فلسفه‌ی غرب، از مهم‌ترین کتاب‌های این فیلسوف است.

مقدمه‌ی نویسنده:

سؤال‌های بزرگ

این من هستم که از کوه بالا می‌روم.

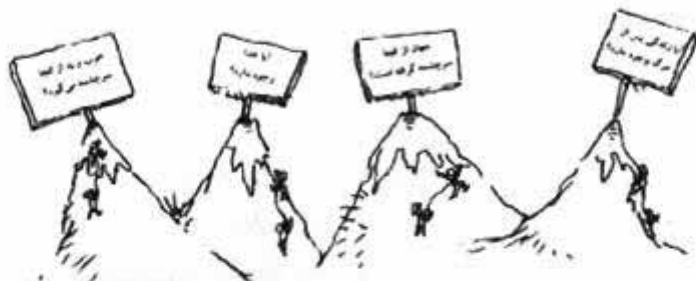


یکی از دلایلی که دوست دارم به کوهنوردی بروم، این است که وقتی نشسته‌ام و طناب را برای دوستم شل یا سفت می‌کنم، می‌توانم منظره‌ها را ببینم و ببندیشم.

به چه چیزی فکر می‌کنم؟ وقتی انسان بالاتر از همه چیز قرار می‌گیرد، دیدگاه کاملاً متفاوتی نسبت به جهان پیدا می‌کند. من برای فرار از روزمرگی به چنین سؤال‌هایی فکر می‌کنم: «جهان از کجا سرچشمه گرفته است؟ آیا زندگی پس از مرگ وجود دارد؟ آیا خدا وجود دارد؟ نکند همه‌ی زندگی من خواب و خیال باشد؟ منشأ خوب و بد چیست؟»

دنیای حقیقی و دنیای مجازی

این‌ها سؤال‌های فلسفی هستند. بزرگ‌ترین و جالب‌ترین سؤال‌هایی که همیشه مطرح بوده و بشر هزاران سال است که با آن‌ها دست و پنجه نرم می‌کند.



مطمئنم که این سؤال‌ها برای شما هم مطرح شده و اگر این‌طور است، پس این کتاب متعلق به شماست.

کتاب‌های دینی فراوانی هستند که برای این سؤالات و دیگر مسائل فلسفی، پاسخ‌هایی ارائه داده‌اند. اما مهم است بدانید که کتاب حاضر، یک کتاب دینی نیست. کتابی فلسفی است. کتابی است که شما را تشویق می‌کند که به تنهایی به نقد و بررسی مسائل بپردازید.

این کتاب سه فصل دارد و هر فصل، سؤال فلسفی متفاوتی را بررسی می‌کند. شما مجبور نیستید کتاب را از ابتدا تا انتها بخوانید، بلکه می‌توانید از جایی شروع کنید که سؤال مورد نظرتان در آن‌جا قرار دارد. یادتان باشد که در فلسفه، مهم این است که فکر کنید.

اصلاً لازم نیست در همه‌ی موارد با من موافق باشید. می‌توانید به این نتیجه برسید که من در بعضی از موارد، دچار اشتباه شده‌ام.



مقدمه‌ی نویسنده

بسیاری از مسائل فلسفی، انسان را مضطرب می‌کنند، برای همین است که بیش‌تر مردم، علاقه‌ای به تفکر در مورد



این موضوعات ندارند و

ترجیح می‌دهند جایی

بایستند که در آن

احساس اطمینان

می‌کنند. اما اگر



کمی مثل من هستید، و از هیجان و احساس سرگیجه‌ای که تفکر فلسفی به بار می‌آورد لذت می‌برید، آماده باشید که تا مرز بی‌نهایت فکر و اندیشه، سفر کنیم. اکنون فصل‌های فلسفی را یکی یکی می‌خوانیم.

فصل‌های فلسفی
آیا لازم است گوشت بخوریم؟

فصل ۱

آیا لازم است گوشت بخورم؟

آیا لازم است گوشت بخورم؟

ارول کاشف



ارول، کاشفی بود که دوست داشت با کشتی، در پی کشف سرزمین‌های جدید باشد. او در یکی از سفرهایش به سمت شمال کره‌ی زمین، قبل از رسیدن به یخ‌بندان، جزیره‌ی کوچکی را کشف کرد که پوشیده از جنگل

بود. او پیش از هرکاری، تصمیم گرفت ملوان‌ها را در کشتی بگذارد و به تنهایی، با قایق پارویی به آنجا برود.



آیا لازم است گوشت بخورم؟

مقداری مواد غذایی مانند لیموناد و ساندویچ برداشت و به سوی جزیره حرکت کرد. آن شب، کنار دریا، روی تور مخصوصی که بین دو کاج نصب شده بود، خوب خوابید.

روز بعد، برای گردش در جنگل به راه افتاد. پس از مدتی، علائم وجود انسان را در آن جزیره تشخیص داد. آنجا محوطه‌ای اردوگاهمانندی را دید که درختان اطرافش را بریده بودند و باقی‌مانده‌ی چوب‌های سوخته در میانش دیده می‌شد. این مسئله ارول را بسیار هیجان‌زده کرد. فکر کرد قبیله‌ی جدیدی را کشف کرده است. سرانجام پس از ساعت‌ها گشت و گذار در جنگل، به مکانی رسید که در وسط آن سه انسان با لباس‌های عجیب ایستاده بودند.



سه غریبه، لباس‌های بنفش مایل به قرمز به تن داشتند و کلاه‌های سرخ عجیبی مانند مثلث وارونه به سر گذاشته بودند. آن‌ها ساکت و بی‌صدا ایستاده بودند و سراپای ارول را برانداز می‌کردند. انگار منتظرش بودند.

ارول دستش را به علامت دوستی بالا برد. سه غریبه با مشاهده‌ی این کار، با هم گفت‌وگو کردند. ارول با شگفتی فراوان دریافت که به زبان آن‌ها آشناست، زیرا این زبان کاملاً شبیه زبانی بود که اهالی نزدیک به این جزیره به آن تکلم می‌کردند. در همان هنگام، وحشت‌زده، متوجه نقشی آن‌ها شد.

دنیای حقیقی و دنیای مجازی

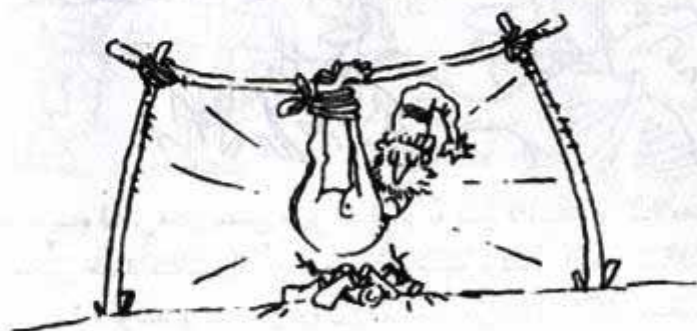
گفت و گوی سه غریبه از این قرار بود:

— او زیبا و بزرگ است، برای همه‌ی ما کافی است. این‌طور فکر نمی‌کنی؟

— بله، همین‌طور است. ماهیچه‌هایش قوی است. باید مزه‌ی خوبی داشته باشد.

— اما من مغز دوست دارم. همیشه مغز مال من است، چون بهترین جای بدن است.

— بسیار خب، مغزش را تو بردار. حالا برویم و شروع کنیم.
سه غریبه آدم‌خوار بودند، یعنی انسان‌هایی بودند که انسان‌های دیگر را می‌خوردند. آن‌ها در حالی که چوب و چاقو و طناب به همراه داشتند، به طرف ارول حرکت کردند. ارول پا به فرار گذاشت. اما آن‌ها سریع‌تر از او می‌دویدند و وقتی به خود آمد که برهنه، مانند بوقلمون، بسته شده بود. او را به چوب بلندی بستند و زیر پایش هیزم گذاشتند. انگار برای سرخ کردنش نقشه کشیده بودند.



ارول نگاهی به اطراف انداخت. آن‌جا پر از جمعیت بود. آن‌ها با لباس‌های عجیب به او خیره شده و منتظر بودند که کار تمام شود. در این لحظه زنی با چاقوی بزرگی جلو آمد.
ارول گفت: «صبر کن!»

آیا لازم است گوشت بخورم؟

نفس‌ها در سینه حبس شد. همه متعجب شدند که چه‌طور ممکن است ارول با زبان خودشان صحبت کند.

ارول گفت: «خواهش می‌کنم، نباید مرا بخورید.»

زنی که چاقو در دست داشت، پرسید: «چرا نباید تو را بخوریم؟»

ارول: «مگر نمی‌دانید این کار اشتباه است؟»

زن: «نه! چرا باید اشتباه

باشد؟»

ارول گفت: «شما نیازی به

خوردن من ندارید چون حسابی

چاق و چله هستید، بهتر است

چیزهای دیگری مثل ریشه‌ی

درختان، گندم یا پرندۀ بخورید.»

زن که به نظر شگفت‌زده

می‌رسید، گفت: «ولی ما خیلی

دوست داریم آدم بخوریم،

خوشمزه است.»

ارول: «اگر این‌طور است،

چرا هم‌دیگر را نمی‌خورید؟»

زن: «چون هیچ کدام از ما

دوست ندارد که بمیرد. بنابراین بهتر است تو را بخوریم.»

ارول: «من هم دوست ندارم بمیرم! من یک موجود زنده هستم و از

زندگی لذت می‌برم، این اشتباه است که برای لذت بردن خودتان مرا

بکشید.»

گروهی با تکان دادن سر حرف‌های ارول را تأیید کردند.

یکی گفت: «شاید حق با او باشد.»

ارول در این فکر بود که از چه راهی آن‌ها را متقاعد کند تا او را

نخورند. اما در همان لحظه، زنی که چاقو به‌دست داشت خم شد،



دنیای حقیقی و دنیای مجازی

کوله‌پشتی ارول را برداشت و شیشه‌ی لیموناد و کیسه‌ی کاغذی قهوه‌ای رنگی را بیرون آورد. از داخل کیسه، ساندویچ نیم‌خورده‌ای بیرون افتاد. زن گفت: «این چیست؟»

ارول: «ناهار من، یعنی ساندویچ است، ساندویچی از گوشت گاو.»
زن: «این گوشت، قسمتی از یک موجود زنده بوده است؟»
ارول: «بله! فکر می‌کنم همین‌طور است.»

زن: «پس موجود زنده‌ای وجود داشته که از زندگی لذت می‌برده و دوست نداشته است که بمیرد. با این حال کشته شده تا تو وقتی آن را می‌خوری، بتوانی لذت ببری.»

ارول دریافت که زن چه می‌خواهد بگوید، پس گفت: «بله، اما آن فقط یک حیوان بود. خوردن حیوانات مورد قبول است، اما خوردن انسان نه. انسان موجود متفاوتی است.»

زن گفت: «اما انسان‌ها هم حیوان هستند. چرا خوردن حیوان ناطق^۱ اشتباه است و خوردن حیوان غیر ناطق نه؟»
ارول نمی‌دانست که چه پاسخی باید به زن بدهد، با این حال گفت: «انسان‌ها موجودات متفاوتی هستند. یعنی شما متوجه این موضوع نیستید؟»

آن‌ها گفته‌ی ارول را در نمی‌یافتند و گفتند: «ما متوجه نمی‌شویم. از تو می‌خواهیم برای ما توضیح بدهی.»

آن‌چه ارول باید خوب توضیح می‌داد، این بود که چرا کشتن و خوردن گاو درست است، اما کشتن و خوردن انسان غلط است.

می‌دانید چه شد؟ ارول نتوانست دلیل قانع‌کننده‌ای ارائه دهد. برای همین او را کشتند و خوردند. پس از خوردن ارول، آدم‌خوارها وسایل او را زیر و رو کردند و شکلات‌های نعنای خوشمزه‌ای پیدا کردند. آن‌گاه درحالی که دورهم نشسته بودند و گپ می‌زدند، تمام شکلات‌ها را خوردند.

۱. در منطق به انسان، حیوان ناطق می‌گویند. - م.

آیا لازم است گوشت بخورم؟



سؤال مهم

سؤالی که آدم‌خوارها از ارول پرسیدند این بود: «چرا کشتن و خوردن حیوان ناطق خطا و غیر آن صحیح است؟»

البته افراد زیادی با ارول موافق هستند که کشتن و خوردن انسان واقعاً خطاست، اما خوردن برخی از حیوانات این‌طور نیست. برخی نیز معتقدند که اگر کشتن و خوردن انسان اشتباه است، پس کشتن و خوردن غیر انسان‌ها نیز باید اشتباه باشد.

آن‌ها می‌گویند کشتن حیوانات، بدون در نظر گرفتن این‌که گاو یا هر حیوان دیگری باشد، آن‌هم فقط برای لذت بردن، اشتباه است.

خب، من هم گوشت می‌خورم. اما آیا اشکالی دارد؟ آیا با خوردن گوشت، کاری غیراخلاقی انجام می‌دهم؟

اگر یقین دارم که کشتن و خوردن انسان اشتباه است و این موضوع درباره‌ی غیر انسان صدق نمی‌کند، حتماً باید تفاوت‌هایی اساسی بین انسان و حیوانات قابل باشم. تفاوت‌هایی که این رفتار را توجیه کند.

اما تفاوت انسان و غیر انسان در چیست؟ سؤال بزرگ من در این فصل، همین است. همان سؤالی که ارول نتوانست به آن پاسخ دهد.

گیاه‌خواران

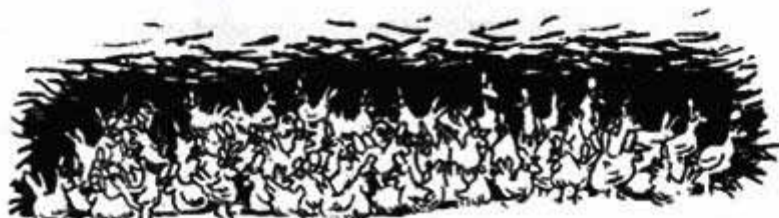
گروهی معتقدند حتی کشتن یک نوع حیوان هم برای خوردن اشتباه است. بسیاری از این افراد گیاه‌خوارند، یعنی فقط سبزی، میوه، لوبیا،

دنیای حقیقی و دنیای مجازی

خشکبار، گندم و هم‌چنین برخی از محصولات حیوانی مانند شیر، پنیر و تخم‌مرغ را می‌خورند. گروهی از گیاه‌خواران افراطی، از هیچ نوع فرآورده‌ی حیوانی استفاده نمی‌کنند. آن‌ها حتی کفش چرمی هم نمی‌پوشند. اما دلایل دیگری نیز برای گیاه‌خواری وجود دارد. مثلاً بسیاری از مردم فکر می‌کنند مرغ‌ها در شرایط طبیعی رشد می‌کنند، اما واقعیت این است که بیش‌تر مرغ‌هایی که ما می‌خوریم، در شرایط غیر طبیعی رشد و نمو می‌کنند.



یعنی زندگی آن‌ها در مرغداری‌های ماشینی طی می‌شود. آن‌جا تعداد زیادی از این حیوانات مثل ماشین تولید می‌شوند. مرغ‌های رشد یافته در این شرایط، هیچ‌گاه آسمان و درختان را نمی‌بینند. آن‌ها همیشه فقط هزاران مرغ را در اطراف خود می‌بینند. به نظر گیاه‌خواران، چنین رفتاری با موجودات زنده بی‌رحمانه و نفرت‌انگیز است. آن‌ها تأکید می‌کنند که تولید انبوه حیوانات برای تأمین غذای انسان کار صحیحی نیست. وقتی از آن‌ها دلیل گوشت نخوردن‌شان را می‌پرسید، در پاسخ می‌گویند نه تنها کشتن حیوانات برای استفاده از گوشت آن‌ها اشتباه است، بلکه پرورش و نگهداری آن‌ها در چنین وضع بی‌رحمانه‌ای، گناهی مضاعف است.



آیا لازم است گوشت بخورم؟

تأکید این فصل بر گیاه‌خواری، به دلیل همین سؤال است که "آیا کشتن حیوانات، فقط به خاطر لذت بردن از خوردن گوشت آن‌ها، خطایی اخلاقی است؟" کسانی که خوردن گوشت را یک خطای اخلاقی می‌دانند و آن را به این دلیل رها کرده‌اند، "گیاه‌خواران اخلاقی" نامیده می‌شوند.

ماجرای زوی شکارچی



پیش‌تر گوشت‌هایی که ما می‌خوریم، در دامپروری‌ها تولید می‌شود. اما موارد استثنایی هم وجود دارد. زوی، شکارچی سمج و زیرکی است که در جنگل زندگی می‌کند. او هیچ وقت گوشت نمی‌خورد، مگر گوشت گوزنی که خودش آن‌را شکار کرده باشد. در جنگلی که او

زندگی می‌کند، گوزن‌های فراوانی وجود دارد. زوی سعی می‌کند با مهارت و بدون درد شکار کند، طوری که حیوان اصلاً زجر نکشد. او گوزن‌هایی را مورد هدف قرار می‌دهد که زندگی طولانی و خوشی را گذرانده باشند. آیا کاری که زوی انجام می‌دهد، اشتباه است؟ گوزن‌هایی که زوی می‌خورد مانند مرغ‌ها در جوجه‌کشی‌ها با حيله و ستم رشد نکرده‌اند. بنابراین هیچ دلیل اخلاقی برای نخوردن و نکشتن آن‌ها وجود ندارد.



دنیای حقیقی و دنیای مجازی

اما گیاه‌خواران اخلاقی معتقدند که زوی مرتکب خطای اخلاقی شده، زیرا کشتن حیوانات برای لذت بردن از گوشت آن‌ها همیشه یک خطای اخلاقی است.

ماجرای هری در جاده

هری راننده‌ی با دقتی است. اما یک شب اتفاق ناگواری پیش آمد. هری هنگام بازگشت به خانه، یک گوزن وحشی را زیر گرفت و کشت. هیچ کاری نتوانست بکند، زیرا گوزن ناگهان جلو ماشین ظاهر شده بود.



با این که حیوان اتفاقی کشته شده است، گیاه‌خواران که معتقدند کشتن حیوانات به دلیل لذت بردن از گوشت آن‌ها اشتباه است، نمی‌توانند برای خوردن گوشت این گوزن به هری ایراد بگیرند. آن‌ها فقط می‌توانند برای کشته شدن حیوان افسوس بخورند، اما نمی‌توانند به هری بگویند که کاری غیراخلاقی انجام داده است زیرا او به عمد حیوانی را نکشته تا بخورد. مرگ گوزن واقعی ناخوشایندی است اما مهم این است که گیاه‌خواران اخلاقی نباید نا اید خوردن گوشت را غیراخلاقی بدانند.

ماجرای سقوط هواپیما

ما همه در یک چیز توافق داریم و آن این است که حیوانی وجود دارد که کشتن آن به خاطر خوردن گوشتش اشتباه است، و آن "حیوان

آیا لازم است گوشت بخورم؟

ناطق "است. تقریباً هیچ کس شک ندارد که کشتن انسان برای خوردن گوشتش، صحیح نیست، البته به جز آدمخوارهایی که ارول را خوردند. اما اگر این سؤال مطرح باشد که یا گوشت انسان بخورید و یا از گرسنگی بمیرید؟ شما چه پاسخی به آن می‌دهید؟ در یک مقطع زمانی، چنین مسئله‌ای واقعاً اتفاق افتاد. چند سال پیش هواپیمایی در بلندی‌های آندیماس سقوط کرد. آن‌هایی که زنده مانده بودند، بین کوه‌های مرتفع پوشیده از یخ و برف به دام افتادند. کیلومترها دور از آبادی بودند و هیچ کس برای نجات‌شان نیامد. بعد از مدتی، غذای کمی که داشتند تمام شد و همه گرسنگی می‌کشیدند و اگر این وضع ادامه می‌یافت، می‌مردند.

برای همین، آن‌ها که زنده مانده بودند جسد کشته شدگان را خوردند و به این ترتیب به حیات خود ادامه دادند.



این کار برای آن‌ها نفرت انگیز بود ولی من فکر نمی‌کنم مرتکب کاری غیراخلاقی شده باشند. گیاه‌خواران اخلاقی نباید به آن‌ها ایراد بگیرند. البته، شنیدم که در راه می‌گفتند گوشت آدم، مزه‌ی گوشت مرغ را دارد و خیلی خوشمزه است.

تا این‌جا مشغول تجزیه و تحلیل سؤال آدم‌خواران بودیم، این که چرا کشتن و خوردن انسان خطا و دیگر حیوانات صحیح است؟ از طرف دیگر، گیاه‌خواران اخلاقی، همیشه و در هر حال کشتن عمدی حیوانات را به خاطر استفاده از گوشت‌شان محکوم می‌کنند. آیا حق با گیاه‌خواران است؟

دنیای حقیقی و دنیای مجازی

مطمئن نیستم.

اکنون به برخی از دلایلی که در دفاع از خوردن گوشت مطرح شده است، می‌پردازیم.

گفت‌وگو در رستوران

چند روز قبل، با دو دوستم عاطفه و کرول به رستوران رفته بودیم. کرول همبرگر خورد و برای همین، گفت‌وگویی بین او و عاطفه درباره‌ی اخلاقی بودن خوردن گوشت در گرفت.



کرول: «به! این همبرگر چه خوشمزه است.»

عاطفه: «این کار وحشتناک است. او موجود زنده‌ی هوشیاری بود که از بین رفت فقط به خاطر این که تو ماهیچه یا دیگر اعضای سرخ‌شده‌اش را بخوری و لذت ببری. متأسفم!»

کرول: «اما من گوشت دوست دارم. چرا باید چیزی را که دوست دارم نخورم؟»

عاطفه: «برای این که کار اشتباهی است. کشتن موجودات زنده فقط برای لذت بردن درست نیست. به جای آن، می‌توانی مثل من سبزی برگری بخوری، آن هم خوشمزه است.»

آیا لازم است گوشت بخورم؟



کرول: «نه نیست. بی مزه و وارفته است. من غذای خوشمزه دوست دارم.»

کرول به خوردن همبرگرش ادامه داد. عاطفه به او خیره شده بود، چون فکر می کرد کارش غیر قابل قبول است. کرول از نگاه های عاطفه خسته شد ولی سعی کرد در دفاع از خوردن گوشت پایدار باشد.

اولین دلیل کرول: خوردن گوشت را بیش تر مردم قبول دارند.

کرول: «بین عاطفه، بیش تر مردم با من موافق هستند. آن ها نسبت به خوردن گوشت احساس بدی ندارند. اگر این کار واقعاً کاری غیر اخلاقی بود، خیلی از مردم آن را نمی پذیرفتند، این طور نیست؟ پس نمی تواند اشتباهی در این کار وجود داشته باشد.»

عاطفه قانع نشده بود.

عاطفه: «موافقم که بیش تر مردم خوردن گوشت را غیر اخلاقی نمی دانند، اما این دلیل بر درستی این کار نمی شود. سال هایی نه چندان دور، برده داری هم در نظر مردم کاری اخلاقی بود. فکر می کردند سیاه پوستان نژاد پستی هستند و دیگران باید از آنان مانند برده استفاده کنند. امروز اما پذیرفته ایم که برده داری کار اشتباهی بوده، یعنی به



دنیای حقیقی و دنیای مجازی

سادگی معتقدیم که بیش تر مردم اشتباه می کردند. ممکن است درباره‌ی خوردن گوشت نیز همین طور باشد.

من با عاطفه موافق هستم. این که اکثر مردم با کشتن و خوردن حیوانات موافق هستند، دلیل قانع کننده‌ای برای توجیه آن نیست. شاید پس از مدتی مثلاً ۲۰۰۰ سال بعد، وقتی به عقب برگردیم، رفتار با حیوانات را همان قدر نفرت انگیز بدانیم که امروز برده داری نفرت انگیز است و آن وقت بفهمیم کاری که خیلی از ما اخلاقی می دانستیم، در حقیقت بسیار غیر اخلاقی بوده است.

دومین دلیل کرول: خوردن گوشت مطابق طبیعت ماست.

کرول: «عاطفه، گوشت خوردن برای ما طبیعی است. ما طوری ساخته شده ایم که به گوشت نیازمندیم.»



کرول دهانش را باز کرد و دو دندان بیش نوک تیزش را به او نشان داد. کرول: «این دندان‌ها را ببین. تو هم مانند آن‌ها را داری. این دندان‌ها برای خوردن گوشت ساخته شده‌اند. هر موجود گوشت خواری آن‌ها را دارد. من کاری را می‌کنم که طبیعت از من خواسته است.» عاطفه با این دلیل هم قانع نشد.

عاطفه: «چه کسی گفته است که ما باید از طبیعت پیروی کنیم؟ خیلی از چیزهایی که طبیعت برای ما به ارمغان می‌آورد، غیر اخلاقی است. مانند وقتی که مثلاً یکدیگر را کتک می‌زنیم و بعد هم می‌بخشیم. این گونه رفتارها به نظر کاملاً طبیعی می‌رسند، اما این بدان معنی نیست که اخلاقی هم باشند. ما اصلاً لازم نیست گوشت بخوریم. با رژیم گیاه‌خواری هم می‌توانیم کاملاً قوی باشیم. کار تو اشتباه است.»

آیا لازم است گوشت بخورم؟

فکر می‌کنم باز حق با عاطفه باشد. پیروی از طبیعت، کار ما را اخلاقی نمی‌کند.

بعضی از مردم معتقدند که نه تنها خوردن گوشت طبیعی است، بلکه نخوردن آن برای سلامتی ضرر دارد. گوشت برای حفظ سلامتی لازم است. اما روشن نیست که این مسئله واقعاً درست باشد. در سطح جهان، میلیون‌ها گیاه‌خوار وجود دارد و همه‌ی آن‌ها هم به نظر سالم‌اند. حتی اگر خوردن گوشت، برای رسیدن به بهترین وضعیت بدنی لازم باشد، باز هم می‌توان گفت بی‌تردید، مقداری که ما مصرف می‌کنیم بیش از حد نیاز است. فراموش نکنیم که ما می‌توانیم به جای گوشت، از غذاهای جایگزین هم استفاده کنیم. اما حتی اگر با نخوردن گوشت از سلامتی کم‌تری برخوردار شویم، باید بپذیریم که این توانی است که برای انجام یک عمل اخلاقی می‌پردازیم.

البته، نا به حال به‌طور قطع و یقین، ثابت نشده است که آیا گیاه‌خواری از گوشت‌خواری بهتر است یا نه؟

سومین دلیل کرول: هدف از پرورش حیوانات، خوردن آن‌هاست.

کرول ساکت نشسته بود و غذایش را می‌خورد. حتماً فکر نمی‌کرد که کار اشتباهی می‌کند. برای همین دنبال دلیل دیگری می‌گشت.

کرول: «خُب، عاطفه! گویا تو نگران حیوانات هستی، نه؟»

عاطفه: «بله، فکر نمی‌کنم درست باشد موجودات زنده را که قادرند لذت ببرند، به‌طور عمد کشت تا تو بتوانی با خوردن آن‌ها سر حال شوی.»

کرول: «اما حیوانی را که ما می‌خوریم، اصلاً پرورش یافته است تا خورده شود.»

عاطفه: «بسیار خُب، منظورت چیست؟»

کرول: «ما گوشت‌خواران، به این حیوانات زندگی می‌دهیم و به آن‌ها خدمت می‌کنیم. مدتی هستند و بعد هم آن‌ها را می‌کشیم و می‌خوریم.»

دنیای حقیقی و دنیای مجازی

در واقع اگر ما آن‌ها را نمی‌خوردیم، آن‌ها نمی‌توانستند زندگی کنند. پس پرورش حیوانات برای خوردن آن‌ها کار خوبی است.»

عاطفه: «نه! حق با تو نیست. چند مریخی دامپرور را تصور کن که مثلاً انسان پرورش می‌دهند. فرض کن مریخی‌ها دامپروران کاملاً با ملاحظه‌ای هستند. آن‌ها ما را روی زمین، جایی که حیوان ناطق با خوشحالی زندگی می‌کند، پرورش می‌دهند. درست مانند گاو‌ها در دشت. ما مردم هم نمی‌فهمیم که آن‌ها در حال پرورش ما هستند.»
کرو: «چرا مریخی‌ها باید ما را پرورش دهند؟»



عاطفه: «مثلاً چون دوست دارند آدم بخورند. می‌داننی چرا بعضی اوقات انسان‌ها ناپدید می‌شوند؟ تصور کن مریخی‌ها آن‌ها را می‌دزدند و می‌خورند. آن‌ها با بشقاب پرنده به زمین می‌آیند تا گوشت ذخیره کنند. درست همان‌طور که ما به سوپرمارکت می‌رویم و گوشت می‌خریم. برای یک مریخی هیچ چیز دلپذیرتر از آدم برگرد، در پایان یک روز طولانی نیست.»

کرو: «آه، تهوع آور است! لااقل صبر می‌کردی تا همبرگرم را تمام کنم.»



آیا لازم است گوشت بخورم؟

عاطفه: «هان، به نظرت وحشتناک است، نه؟»

کرول: «بله، واقعاً.»

عاطفه: «پس بهتر است بدانی که در حال خوردن گوشتی هستی که پرورش یافته تا کشته شود و تو از خوردن آن لذت ببری. چرا این کار وحشتناک نیست؟ من فکر می‌کنم کار تو هم شبیه کار مریخی‌هاست.»

کرول: «نه نیست.»

عاطفه: «گفتی خوردن حیوانات مقبول است، زیرا آن‌ها را پرورش می‌دهند تا بخورند. در داستان من هم مریخی‌ها ما را پرورش می‌دهند تا بخورند، چرا خورده شدن ما توسط مریخی‌ها باید اشتباه باشد؟»

چهارمین دلیل کرول: حیوانات عقل و ادراک ندارند.

کرول: «قبول دارم که پرورش حیوانات به تنهایی دلیل خوبی برای خوردن‌شان نیست، اما آن‌ها با ما متفاوت هستند. آن‌ها عقل و ادراک، قدرت تشخیص خوب و بد و احساسات انسانی ندارند و به همین دلیل کشتن و خوردن‌شان صحیح به نظر می‌رسد.»

نظر شما در این باره چیست؟ آیا چون حیوانات عقل و هوش و احساسات ظریف انسانی ندارند، ما اجازه داریم آن‌ها را بخوریم؟ حتماً عاطفه مخالف است.

عاطفه: «پس به نظر تو خوردن موجوداتی که عاقل نیستند، صحیح

است؟»

کرول: «بله.»

عاطفه: «فرض کن به دلیل یک نوع بیماری، تعدادی کودک معلول به دنیا می‌آیند. آن‌ها توانایی یادگیری زبان و چیزهای دیگر را ندارند. احساس خوشحالی، ناراحتی، آرامش و هیجان را درک نمی‌کنند ولی احساسات ظریفی مانند غرور و به دست آوردن یک شغل جدید را نمی‌فهمند. حتی نمی‌دانند شغل چیست و هیچ گونه درکی از حقیقت و خطا ندارند.»

کرول: «موجودات بیچاره!»

دنیای حقیقی و دنیای مجازی

عاطفه: «خودت را ناراحت نکن. این کوچولوها کاملاً سالم و خوشحال هستند و مدت زیادی می‌توانند زندگی بکنند، حال به نظر تو، چه رفتاری باید با آنها کرد؟»

کرول: «احتمالاً باید از آنها خوب مراقبت کرد و حتی باید افرادی به کار گرفته شوند تا به آنها کمک کنند.»

عاطفه: «اما چرا آنها را نکشیم و نخوریم؟ تو قبلاً گفتی موجودی که عقل و شعور کم‌تری دارد باید کشته و خورده شود. این بچه‌ها هم همین وضع را دارند.»



کرول از تصور چنین چیزی احساس تنفر کرد و حتم داشت که کشتن و خوردن آنها عملی غیراخلاقی است. اما مسئله این بود که چرا کشتن و خوردن این بچه‌ها غیراخلاقی، ولی کشتن و خوردن حیوانات اخلاقی است؟

کرول: «بین عاطفه، راستش را بخواهی انسان‌ها با ارزش‌تر از حیوانات هستند و خواست آنها به‌طور طبیعی در درجه‌ی اول اهمیت قرار می‌گیرد.»

عاطفه: «کرول، چرا انسان‌ها مهم‌ترند؟ تو نتوانستی حتی یک دلیل منطقی ارائه بدهی. گفته‌های تو همه از روی تعصب است، مانند همان تعصبی که گروهی در برابر زن‌ها یا نژادهای دیگر نشان می‌دهند.»

آیا لازم است گوشت بخورم؟

کرول ناراحت شد، زیرا دوست نداشت به او مانند افراد متعصب نگاه کنند.

عاطفه: «حتی اگر ما با ارزش تر و مهم تر هم باشیم، درست نیست که هر کاری دل مان می خواهد انجام دهیم، آن هم فقط به خاطر این که لذت ببریم.»

کرول اکنون خود را مقصر می دانست، من هم همین طور، زیرا مثل کرول همبرگر خورده بودم. من تا به حال هیچ وقت به طور جدی در مورد اخلاقی بودن یا نبودن خوردن گوشت فکر نکرده بودم. شاید هم حتی با عاطفه نبود. اما نمی توانستم دلیل آن را بفهمم.

حیوانات دوست داشتنی خانگی

بعد از این حرف ها به یاد حیوانات خانگی افتادم. کرول یک سگ خیلی بامزه به نام تیگر داشت. سگ هم مانند حیوانات دیگر است، ولی کرول حتماً از فکر این که تیگر را یکشیم و بخوریم، وحشت می کند. کرول مجبور شد برای زنده نگه داشتن تیگر، پول زیادی خرج کند. حیوان سر پلاستیکی خودکار را فوراً داده بود. دامپزشک باید او را عمل می کرد و هزینه ی جراحی زیاد بود. کرول از



این که مبادا تیگر بمیرد، بسیار ناراحت بود. من و عاطفه طی عمل جراحی او را دلداری می دادیم. خوشبختانه تیگر زنده ماند. اما در برخی از

کشورها مثل چین، سگ را می خورند، همان طور که ما گاو را می خوریم. نمی توانم تصورش را بکنم که اگر به کرول می گفتند آن چه که خورده است، گوشت

تیگر بوده است نه گاو، چه واکنشی نشان می داد. شکی ندارم که او کشتن و خوردن تیگر را عملی غیر اخلاقی می داند اما چرا زمانی که گوشت گاو را می خورد، کار خود را غیر اخلاقی نمی داند؟

دنیای حقیقی و دنیای مجازی

به نظرم بهتر است از کرول نپرسیم که چرا گوشت تیگر را نمی‌خورد.

پنجمین دلیل کرول: حیوانات را می‌خورند.

من، کرول و عاطفه همگی بستنی سفارش دادیم. زمانی که بستنی می‌خوردیم، کرول سعی می‌کرد از خود دفاع کند.

کرول: «حیوانات یکدیگر را می‌خورند، این طور نیست؟ گربه‌ها موش و پرندۀ می‌خورند، ببرها آهو و گوزن می‌خورند، روباه‌ها مرغ و خروس می‌خورند، خب، حالا که آن‌ها یکدیگر را می‌خورند، چرا ما آن‌ها را نخوریم؟»

عاطفه: «حیوانات درک بالایی ندارند. آن‌ها فرق خوبی و بدی را نمی‌دانند و احساس اخلاقی ندارند. به همین دلیل برای کارهایی که می‌کنند، مسئولیت اخلاقی برعهده‌شان نیست. اما ما در مقابل کارهایی که می‌کنیم، مسئول هستیم. وقتی دانستیم که خوردن گوشت اشتباه است، اگر آن را ترک نکنیم، انسان خطاکاری هستیم.»

باید بگویم من اکنون از خوردن گوشت احساس گناه می‌کنم، کرول هم همین طور. اما آیا واقعاً لازم است که احساس گناه کنیم؟ آیا حق با عاطفه است که ما را مورد انتقاد قرار می‌دهد؟ مطمئن نیستیم.

من و کرول، چگونه می‌توانیم از خودمان در برابر عاطفه دفاع کنیم؟

آیا لازم است گوشت بخورم؟

نوع با ارزش

برخی از آدم‌ها، معتقدند نوعی که به آن تعلق دارند با ارزش‌ترین نوع است.

چرا خوردن نوع انسانی غیراخلاقی، ولی انواع دیگر حیوانات، اخلاقی است؟ بعضی در پاسخ به این سؤال می‌گویند انسان‌ها، نوعی عاقل با احساساتی ظریف هستند. حال حتی اگر بعضی از انسان‌ها عاقل نباشند و احساس ظریف نداشته باشند، مانند همان بچه‌هایی که عاطفه مثال زد، باز هم خوردن آن‌ها اشتباه است زیرا آن‌ها متعلق به نوع انسانی هستند.

من فکر نمی‌کنم این نظر درست باشد.

به نظر شما آیا ما انسان‌ها سرسختی و لجبازی می‌کنیم؟

برخی از فلاسفه معتقدند که ما قایل به تبعیض نوعی هستیم. تبعیض نوعی چیزی شبیه به تبعیض جنسی و نژادی است. یکی از دلایل این مسئله همین است که فکر می‌کنیم کشتن و خوردن دیگر حیوانات، مورد قبول است، ولی خوردن گوشت انسان پذیرفته نیست. تبعیض، بی‌عدالتی است، هم‌چنان که ما در حال حاضر، می‌دانیم تبعیض نژادی و جنسی اشتباه است. به احتمال زیاد، روزی هم می‌رسد که متوجه می‌شویم تبعیض نوعی نیز خطاست.

به هر حال بعضی از فلاسفه این چنین استدلال می‌کنند. آیا حق با آن‌هاست؟

بهانه‌ی "این که چیزی نیست"

گروهی معتقدند که گیاه‌خواران اخلاقی برای یک موضوع کوچک سر و صدای زیادی به راه انداخته‌اند. نگاه مختصری به جهان نشان می‌دهد که تعداد زیادی انسان هر روز می‌میرند و کودکان مجبورند در شرایط وحشتناک کار کنند و حتی بعضی از آن‌ها از گرسنگی جان می‌دهند. بی‌عدالتی‌های فراوانی وجود دارد که توجه ما را می‌طلبد. حتی اگر بپذیریم که کشتن و خوردن حیوانات برای لذت بردن، خطاست، با

دنیای حقیقی و دنیای مجازی

مشاهده‌ی اوضاع کنونی جهان، می‌بینیم که در مقایسه با خطاهای اخلاقی بی‌شمار، بسیار کم‌اهمیت است.

پرداختن بیش از حد به این مسئله بی‌مورد است.

فکر می‌کنم طرح چنین مسائلی علیه گیاه‌خواران اخلاقی، استدلال ضعیفی است. توجه به این موضوع، به این معنی نیست که آن‌ها نگران مسائل دیگر نیستند.

آدم‌های مورد نظر ما فقط بهانه می‌گیرند و می‌گویند: «شاید کار ما غیر اخلاقی باشد، اما به اتفاقات وحشتناک دیگری که رخ می‌دهد توجه کنید.»

اگر این توجیه را بپذیریم، باید بگوییم خب، برای هر نوع اشتباهی بهانه‌های زیادی می‌تواند وجود داشته باشد، از دزدی گرفته تا کشتن انسان. به شما چه احساسی دست می‌دهد، وقتی می‌شنوید که کسی به بهانه‌ی این‌که شخصی را دوست نداشته، او را کشته است؟ حتی هیتلر هم می‌تواند بگوید "این که چیزی نیست".



بهترین کاری که گوشت‌خواران می‌توانند بکنند، همین است که بهانه بیاورند و بگویند در مقایسه با دیگر کارهای غیر اخلاقی کشتن حیوانات برای خوردن غذا در درجه‌ی پایین‌تری از بدی قرار دارد. در مقایسه با این قبیل امور، کشتن میلیون‌ها انسان، یعنی همان کاری که هیتلر یا دیگر دیکتاتورها کردند، در بالاترین مرتبه بدی قرار دارد. بعد از آن مثلاً قتل

دنیای حقیقی و دنیای مجازی

مشاهده‌ی اوضاع کنونی جهان، می‌بینیم که در مقایسه با خطاهای اخلاقی بی‌شمار، بسیار کم‌اهمیت است.

پرداختن بیش از حد به این مسئله بی‌مورد است.

فکر می‌کنم طرح چنین مسائلی علیه گیاه‌خواران اخلاقی، استدلال ضعیفی است. توجه به این موضوع، به این معنی نیست که آن‌ها نگران مسائل دیگر نیستند.

آدم‌های مورد نظر ما فقط بهانه می‌گیرند و می‌گویند: «شاید کار ما غیر اخلاقی باشد، اما به اتفاقات وحشتناک دیگری که رخ می‌دهد توجه کنید.»

اگر این توجیه را بپذیریم، باید بگوییم خب، برای هر نوع اشتباهی بهانه‌های زیادی می‌تواند وجود داشته باشد، از دزدی گرفته تا کشتن انسان. به شما چه احساسی دست می‌دهد، وقتی می‌شنوید که کسی به بهانه‌ی این‌که شخصی را دوست نداشته، او را کشته است؟ حتی هیتلر هم می‌تواند بگوید "این که چیزی نیست".



بهترین کاری که گوشت‌خواران می‌توانند بکنند، همین است که بهانه بیاورند و بگویند در مقایسه با دیگر کارهای غیر اخلاقی کشتن حیوانات برای خوردن غذا در درجه‌ی پایین‌تری از بدی قرار دارد. در مقایسه با این قبیل امور، کشتن میلیون‌ها انسان، یعنی همان کاری که هیتلر یا دیگر دیکتاتورها کردند، در بالاترین مرتبه بدی قرار دارد. بعد از آن مثلاً قتل

آیا لازم است گوشت بخورم؟

همد و پس از آن قتل غیر عمد، و همین طور که جلوتر برویم، دزدیدن چیزی مثل شیرینی و چیدن بدون اجازه‌ی سب از درخت همسایه باقی می‌ماند. پس در این گونه از توجیهات، به طور حتم خوردن گوشت در پایین ترین مرتبه‌ی بدی قرار می‌گیرد، این طور نیست؟
راستی آیا گیاه‌خواران اخلاقی با طرح چنین مسئله‌ای موجب آزار و اذیت ما انسان‌ها نشده‌اند؟ و آیا اذیت انسان‌ها اهمیتی ندارد؟

آیا ما به اندازه‌ی برده‌داران بد هستیم؟

"این که چیزی نیست" چه بهانه‌ی خوبی است!

اکثر گیاه‌خواران می‌گویند: «شاید بعد از دو هزار سال، مردمی که رفتار ما را با حیوانات بررسی می‌کنند، وحشت زده بگویند آن‌ها چه طور نفهمیدند که پرورش میلیون‌ها حیوان در شرایط وحشتناک و سپس کشتن و خوردن آن‌ها کار پستی است؟»

اگر به زمان برده‌داری برگردیم، می‌بینیم که تشخیص رفتار اشتباه انسان‌ها با یکدیگر در آن زمان، کار بسیار مشکلی بوده است. رفتار آن‌ها با برده‌ها بهتر از رفتارشان با حیوانات نبود که البته بعضی اوقات بدتر هم بود، چرا که آن‌ها را شلاق می‌زدند، شکنجه می‌کردند، حتی در برخی مواقع به عمد اعضای بدن‌شان را قطع می‌کردند تا فرار نکنند.



چرا برده‌داران متوجه رفتار بد خود با هم‌نوعان‌شان نبودند؟ بیش‌تر آن‌ها خود را شهروندی خوب و درست‌کار می‌دانستند. شاید ما هم مثل برده‌داران باشیم و چون اطراف ما مملو از مردمی است که از نظر آن‌ها

دنیای حقیقی و دنیای مجازی

چنین رفتاری با حیوانات موجه است، ما را از درک واقعی اعمال مان محروم کرده است.

آخرین دلیل کرول: چرا عاطفه گیاه خوار افراطی نیست؟

به گفت و گوی کرول و عاطفه برگردیم. عاطفه احساس پیروزی می کرد. همان موقع فکر خوبی به نظر کرول رسید و گفت: «بستنی خوشمزه ای بود!»

عاطفه: «بله، من هم بستنی را دوست دارم.»

کرول: «عاطفه! بگو ببینم چرا خوردن بستنی کاری غیر اخلاقی نیست، در حالی که آن را از شیر گاو درست کرده اند. هم چنین سبزی برگر تو پنیر هم داشت، نه؟»

عاطفه: «گاو را به خاطر شیرش نمی کشند.»

کرول: «اما آیا برای این منظور او را در شرایط نامناسب و غیر دلخواه هم نگهداری نمی کنند؟»

عاطفه: «نمی دانم، ممکن است نگهداری کنند.»

کرول: «حتی اگر از آن ها خوب مراقبت کنند، آیا برای این که شیر بدهند، نباید بچه بزنند؟»

عاطفه: «فرض کنیم که این طور باشد.»

کرول: «حالا چه اتفاقی برای بقیه ی گاو ها می افتد؟ نیمی از آن ها تر هستند و به درد شیر دادن نمی خورند.»

عاطفه: «هوم، بله.»

کرول: «آن ها باید کشته شوند و گرنه دنیا پر می شود از گاو های تر.»

عاطفه: «فرض کنیم حق با توست.»

کرول: «جالب است. مرا به خاطر خوردن همبرگر سرزنش می کنی، در حالی که خودت بستنی و پنیر می خوری. بیخشید اما این دورویی نیست؟ تازه شرط می بندم که کفش چرمی هم می پوشی این طور نیست؟»

عاطفه: «بله!»

آیا لازم است گوشت بخورم؟

کروول: «چرم کفش تو از کجا آمده است؟ پس تو هم به اندازه‌ی من مسئول کشته‌شدن حیوانات هستی، هرچند که گوشت نمی‌خوری؟»
حرف‌های کروول مرا تحت تأثیر قرار داد. اگر عاطفه واقعاً به نظرات خود معتقد است، باید گیاه‌خوار افراطی شود، درحالی که هیچ‌گاه این طور نبوده است. او تا به امروز همیشه کفش چرم پوشیده، پنیر، بستنی، شیر و تخم‌مرغ هم خورده است. براساس سخنان کروول، گویا عاطفه واقعاً دوروست. اگر کشتن و خوردن حیوانات کاری غیراخلاقی است، آزار دادن و کشتن آن‌ها به خاطر شیر، تخم‌مرغ، چرم و غیره هم غیراخلاقی است. با این حال، کروول نتوانست ثابت کند که چرا کشتن و خوردن حیوانات، عملی غیراخلاقی نیست.

آیا لازم است گوشت بخوریم؟

من در این جا تلاش کردم دلایل گیاه‌خواران و مخالفان‌شان را صادقانه بررسی کنم و سعی نکردم از راه‌های متفاوت، شما را متقاعد سازم. می‌خواهم دریاره‌ی این دلایل با دقت فکر کنید و خودتان به نتایجی تصمیم بگیرید.

من گوشت می‌خورم. اما باید اعتراف کنم که در ضرورت نخوردن گوشت، دلایلی وجود دارد. ولی باید بدانید اگر نتوانیم رفتارمان را با دیگر انواع حیوانی توجیه کنیم، به دلیل تبعیض نوعی، مقصریم.



شیشل یا سبب‌زمینی سرخ کرده
و نخود فرنگی

فصل ۲

چگونه دریابم که جهان مجازی نیست ؟

چگونه دریابم که جهان مجازی نیست؟

جیم با کامپیوتر بازی می‌کند. نام بازی، زندان‌ها و هیولا است. او برای پیروز شدن در بازی، باید در دالان‌های تودرتو بدود و همه‌ی هیولاها را بکشد تا امتیاز به دست بیاورد.



همان‌طوری که می‌بینید، جیم این بازی را خیلی دوست دارد، به خصوص

زمانی که هیولا کشته می‌شود او لذت بیشتری می‌برد. بهتر است از همین حالا درباره‌ی اتفاقات بدی که برای جیم رخ می‌دهد، هشدار بدهم. اما قبل از آن، باید چیزهایی در ارتباط با واقعیت مجازی بگویم.

واقعیت مجازی

دالان‌های تودرتو، تنگ، هیولا و امتیازات در بازی کامپیوتری جیم، واقعی نیستند. آن‌ها را چیزی به نام واقعیت مجازی می‌سازد، یعنی جهانی

چگونه دریابم که جهان مجازی نیست؟

که کامپیوتر به وجود آورده است. واقعیت مجازی، از محیطی مجازی درست شده است که شامل چیزهای مجازی می شود. احتمالاً خودتان در مواقعی از زندگی به این واقعیت مجازی می رسید. اگر تا به حال از این جور بازی های کامپیوتری مانند رانندگی با ماشین یا پرواز با هواپیما انجام داده باشید، می دانید که همه ی ماشین ها، مسیر مسابقه، هواپیما و غیره، در این بازی ها مجازی هستند و وجود حقیقی ندارند.

کلاه کاسکت

وقتی با کامپیوتر بازی می کنید، اتفاقات را در صفحه ی نمایش مشاهده می کنید. اما حالا راه های دیگری برای تجربه ی واقعیت مجازی وجود دارد. مهندسین کامپیوتر، کلاهی ساخته اند که وقتی آن را بر سرتان می گذارید، کاملاً در محیط واقعیت مجازی قرار می گیرید.



وقتی سرتان را می چرخانید، تصویری که می بینید تغییر می کند، درست مانند وقتی که در محیط واقعی هستید. مثلاً اگر سرتان را به طرف چپ بچرخانید، هرچه را که در سمت چپ محیط مجازی هست، می بینید. و اگر به پایین نگاه کنید، آنچه را که در کف محیط مجازی است، خواهید دید و اگر سرتان را به عقب برگردانید، آنچه را که پشت سرتان در محیط مجازی قرار دارد، می بینید.

دنیای حقیقی و دنیای مجازی

در این کلاه بلندگویی جاسازی شده که صدای محیط مجازی را از طریق آن می‌شنوید. به این ترتیب با کلاه‌می که بر سر دارید، همه چیز را می‌بینید و می‌شنوید، گویی این محیط مجازی کاملاً شما را احاطه کرده است.

مشت و لگد مجازی

از امکانات دیگری که وجود دارد، دست‌کش‌های الکترونیکی است که مشت‌های مجازی را کنترل می‌کنند. وقتی دست‌کش را به دست‌تان می‌کنید و کلاه را بر سرتان می‌گذارید، می‌توانید مشت‌های مجازی را هدایت کنید و با تفنگ‌های مجازی به موجودات غیر واقعی تیراندازی کنید.

اگر کامپیوتری را که واقعیت مجازی تولید می‌کند، با سیم به نقطه‌ی حساسی از بدن، مثلاً مچ پا وصل کنید، هنگام گام برداشتن به جلو، گمان می‌کنید که واقعاً درون محیط مجازی راه می‌روید.



واقعیت مجازی



واقعیت حقیقی

حال فرض کنیم که وسایلی را مانند کلاه، دست‌کش و آنچه به مچ پا وصل می‌شود، به جیم بدهیم و آن‌ها را به یک کامپیوتر قوی وصل کنیم. این بار بازی زندان‌ها و هیولا بسیار واقعی‌تر می‌شود و او گمان می‌کند

چگونه دریابم که جهان، مجازی نیست؟

که زندان‌ها و راهروها، کاملاً او را احاطه کرده‌اند، طوری که می‌تواند دست دراز کند و دیوارها را لمس کند.



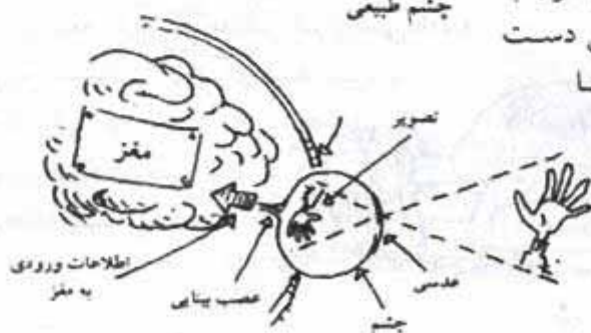
چشم مصنوعی

یکی دیگر از ابزار تکنولوژی، چشم مصنوعی است. نمی‌دانم این وسیله تاکنون ساخته شده است یا نه، ولی دلیلی برای ساخته نشدنش وجود ندارد. شما وقتی داستان‌تان را جلو صورت خود می‌گیرید، چه اتفاقی می‌افتد؟ واضح است که دست‌تان را می‌بینید. نور از دست به چشم شما می‌رسد، عدسی جلو چشم، این نور را جذب می‌کند و



در عقب چشم شما تصویری به وجود می‌آید. سطح عقب چشم از میلیون‌ها سلول حساس به نور ساخته شده است؛ وقتی نور با این سلول‌ها برخورد می‌کند، باعث ایجاد امواج الکتریکی می‌شود. تجمع امواج الکتریکی، موجب می‌شود که عکس دست شما روی سلول‌ها

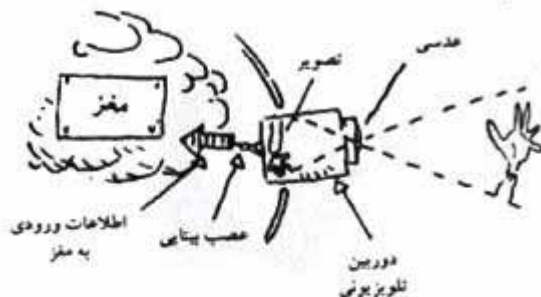
چشم طبیعی



پیفتند و این پیام توسط عصب‌های بینایی از چشم به مغز برسد.

دنیای حقیقی و دنیای مجازی

به این ترتیب، شما دست‌تان را می‌بینید. اما آیا حتماً باید چشم طبیعی، موج‌های الکتریکی را به عصب بینایی و مغز بفرستند؟ آیا نمی‌توان به جای آن از یک دوربین تلویزیونی کوچک استفاده کرد؟ جهانی که با چشم مصنوعی دیده می‌شود، با جهانی که توسط چشم طبیعی می‌بینیم، هیچ تفاوتی ندارد.



وجود چشم در ته عصای کوچک



داشتن یک دوربین کوچک که مانند چشم عمل کند، امتیاز بزرگی است. فرض کنید اگر یک چشم مصنوعی داشتید و می‌توانستید آن را با کابل بلندی به عصب بینایی خود وصل کنید و یا اگر می‌توانستید آن را بیرون بیاورید و در دست بگیرید یا پشت سرتان قرار دهید، چه قدر برای‌تان مفید بود!

در آن صورت شما به راحتی متوجه می‌شدید که آیا کسی شما را تعقیب می‌کند یا نه؟ یا اگر این وسیله را در ته عصایی قرار می‌دادید، می‌توانستید از آن برای پیدا کردن



سکه‌هایی که زیر مبل افتاده‌اند، استفاده کنید.

چگونه دریابم که جهان، مجازی نیست؟

ادم آهنی



والشعندان نه تنها چشم مصنوعی، بلکه گوش مصنوعی هم می‌توانند بسازند. آن‌ها میکروفن‌های الکترونیکی کوچکی را در گوش طبیعی قرار می‌دهند که پس از شنیدن صدا، می‌توانند عصب‌هایی را که به گوش متصل هستند، تحریک کنند.

وقتی به این موضوعات فکر می‌کنیم، شاید این نکته به ذهن‌مان برسد که چرا همه‌ی بدن ما مصنوعی نیست؟

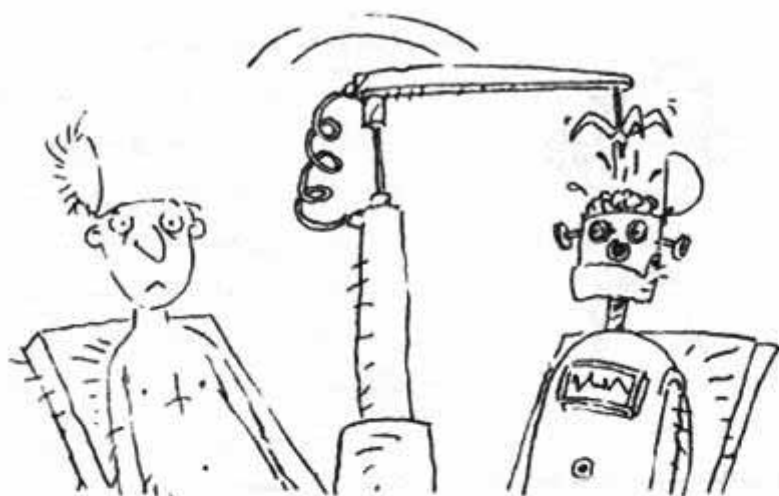
مغز توسط سیستم عصبی با اعضای بدن ارتباط دارد. مجموعه‌ای از اعصاب، موج‌های الکتریکی ارسال می‌کنند و گروهی نیز وظیفه‌ی دریافت این امواج را برعهده دارند. موج‌های الکتریکی که به ماهیچه‌ها می‌رسند، باعث حرکت اعضای بدن می‌شوند و اعصابی که موج‌های الکتریکی را دریافت می‌کنند، از طریق حواس پنجگانه یعنی گوش، چشم، بینی، زبان و پوست، کار خود را انجام می‌دهند. به این ترتیب شما می‌توانید جهان اطراف خود را مشاهده و تجربه کنید.



هیچ فکر کرده‌اید که اگر اتفاقی بیفتد و مغز شما را از بدن طبیعی فرسوده خارج کنند و در یک بدن مصنوعی جدید بگذارند، چه می‌شود؟ ظاهراً

براساس یافته‌های فعلی، بدن مصنوعی جدید، مغز شما را زنده نگه می‌دارد.





بدن مصنوعی عصب‌ها را درست مانند بدن طبیعی تحریک می‌کند. شما با بدن مصنوعی می‌توانید از خوردن بستنی و شکلات، گوش دادن به موسیقی و بو کردن گل، لذت ببرید. می‌بینید، درست همه چیز مثل گذشته است. موج‌های الکتریکی که از مغز شما ارسال می‌شود، بدن مصنوعی را مانند بدن طبیعی به حرکت در می‌آورد.

البته فقط به جای ماهیچه‌ها، مونوره‌های الکتریکی کوچکی به کار می‌افتند و به این ترتیب شما می‌توانید مثل گذشته حرف بزنید و راه بروید.



حیات مجدد انسانی

به طور حتم، ما به سادگی نمی‌توانیم یک بدن تمام عیار مصنوعی بسازیم. تکنولوژی نا آن حد پیشرفت نکرده است. اما شاید چند صد سال

چگونه دریابم که جهان مجازی نیست؟

دیگر چنین اتفاقی بیفتد. در آن صورت ما می‌توانیم عمری بیش از عمر بدن طبیعی فعلی‌مان که از گوشت و خون است، داشته باشیم. اگر به‌طور اتفاقی بدن شما در یک تصادف از بین برود، می‌توان مغز را بیرون آورد و در یک بدن مصنوعی قرار داد.



در این صورت شما به زندگی خود ادامه می‌دهید ولی بدن واقعی‌تان که از خون و گوشت بوده، از بین رفته است و حالا وجود شما نیمه ماشینی - نیمه انسانی است. بدن مصنوعی احتمالاً قوی‌تر و مقاوم‌تر از بدن طبیعی شماست. در صورت تحقق چنین فرضی، شما می‌توانید قدرت‌های فرا انسانی داشته باشید مانند احساس شنوایی فوق‌العاده و یا حتی توانایی دیدن اشعه‌ی ایکس. شاید هزار سال بعد، همه‌ی ما موجودات مصنوعی فوق‌العاده‌ای باشیم و تنها قسمت طبیعی‌مان، مغز ما باشد.



دنیای حقیقی و دنیای مجازی

بدن مجازی

به نظر می‌رسد نه تنها می‌توان بدن مصنوعی داشت، حتی وجود بدن مجازی نیز محتمل است. فرض کنید به پشت گردن شما یک پریز



کوچک الکتریکی متصل کنند که با محل رفت و آمد عصب‌ها مرتبط است. این پریز به شما امکان می‌دهد که به‌طور عجیبی مغز را به سوپر کامپیوتری قوی وصل کنید. پس از آن، باید دکمه‌ی کوچکی را که پشت گردن قرار گرفته، فشار دهید. در این حالت همه‌ی موج‌های الکتریکی که برای حرکت

اعضای بدن از مغز صادر می‌شود، مسیر خود را تغییر می‌دهند. آن‌ها به سوپر کامپیوتر فرستاده می‌شوند و به جای این‌که مغز، موج‌های الکتریکی را از چشم و گوش و زبان و پوست و بینی بگیرد، آن‌ها را از سوپر کامپیوتر دریافت می‌کند. مثلاً شما روی تخت دراز می‌کشید و به سوپر کامپیوتر وصل می‌شوید. بعد دست‌تان را به پشت گردن می‌برید و دکمه را فشار می‌دهید. در همان لحظه، بدن شما سست می‌شود و آن وقتی است که رابطه‌ی بین بدن و مغز قطع شده است. اما در نظر شما،

این طور نیست، زیرا

می‌توانید بدن خود را

حرکت دهید. اگر

بخواهید انگشتان‌تان را

حرکت دهید،

کامپیوتر با

موج‌های الکتریکی

به دست فرمان می‌دهد،

همان‌طور که مغز این کار را می‌کرد. حال انگشتانی که تکان می‌خورند،



چگونه دریابم که جهان مجازی نیست؟

مجازی هستند نه واقعی. دست واقعی شما کاملاً بی حرکت روی تخت افتاده است.

در حقیقت اگر کامپیوتر قوی باشد، محیط مجازی کاملی را ایجاد می کند. مثلاً می توان زمینه ای فراهم کرد تا تصور کنید که در جنگلی پر از پرندگان و گل های زیبا، روی زمین دراز کشیده اید یا به آرامی دارید قدم می زنید. در چنین وضعی درختان، پرندگان و گل هایی که بو می کنید، همه غیر واقعی هستند. بدن شما نیز مجازی است.



بدن واقعی شما هم چنان بی حرکت روی تخت دراز کشیده است. با انتقال به بدن مجازی، می توانید شب ها ساعات دلخواه بپوشید و بگذرانید.

بعد از یک روز خسته کننده، در حالی که خود را به بدن مجازی در محیطی مجازی منتقل می کنید، می توانید احساس آرامش بخشی داشته باشید. شما قادرید هر نوع جهان نا آشنا و جدیدی را به وجود آورید و چند ساعتی آن را به تسخیر خود در آورید. حتی می توانید چگونگی بدن مجازی خود را انتخاب کنید، مثلاً می توانید به شکل فلان هنرپیشه یا فوتبالیست یا دانشمند در آید.



دنیای حقیقی و دنیای مجازی

حُب، خسته شدید. حالا یک زنگ تفریح داریم. انصافی را که برای جیم رخ داد، برای نان تعریف می‌کنم.

داستان وحشتناک

روزی دو مریخی به نام‌های بلیب و بلوب به زمین آمدند. هدف آن‌ها مطالعه‌ی رفتار انسان‌ها بود. دو مریخی جیم را به عنوان اولین سوژه انتخاب کردند و به نحو مرموزی رفتار او را مورد مطالعه قرار دادند.



بلیب و بلوب از این که جیم این قدر از بازی کامپیوتری زندان‌ها و هیولا لذت می‌برد، تعجب می‌کردند. آن‌ها متوجه شدند که جیم هر روز وقت آزادش را با بازی‌های کامپیوتری می‌گذراند. پدر جیم برای او جای درست می‌کند و از پایین پله‌ها او را صدا می‌کند: "جیم! بیا جای را بردار" و هر بار شش مرتبه این جمله را تکرار می‌کند. جیم پس از این که غذایش را نندتند می‌خورد، فوری از پله‌ها بالا می‌رود و پشت



چگونه دریابم که جهان مجازی نیست؟

کامپیوتر می‌نشیند. بیلِب و بلوب هم‌چنین دریافتند وقتی بازی جدید هیولا به بازار می‌آید، جیم دوست دارد آن را بخرد. دو ماه قبل از کریسمس، یکی از دو جمله‌ی جیم این بود: "مامان، بابا می‌توانم بازی جدید زندان‌ها و هیولا را برای کریسمس بخرم؟ خواهش می‌کنم."
مریخی‌ها به این نتیجه رسیدند که آنچه جیم را بسیار خوشحال می‌کند، این است که کاری به کارش نداشته باشند و مدام بازی کامپیوتری کند. به همین دلیل آن‌ها تصمیم گرفتند که او را خوشحال کنند. صبح کریسمس بود. جیم وقتی داشت بیدار می‌شد، اولین چیزی که او جهش را جلب کرد، سفتی و سردی تختش بود که مثل سنگ شده بود. بوی عجیبی به مشامش می‌رسید؛ بوی مرطوب و کپک زده‌ای مثل بوی قارچ و صدایی مانند صدای چک آب می‌شنید.



جیم آرام چشم‌هایش را باز کرد و متوجه شد که در راهرویی طولیل و سنگی قرار دارد. راهرو با مشعل‌هایی که از میله‌های آهنی زنگ‌زده آویزان بود، روشن می‌شد. در سمت چپ و راست، معبرهایی وجود داشت. جیم برگشت تا پشت سرش را ببیند، انگار سایه‌هایی داشتند تعقیبش می‌کردند. این راهروی مه‌آلود آشنا بود. ناگهان به یاد آورد که این‌جا درست شبیه بازی کامپیوتری زندان‌ها و هیولاست. فقط این راهرو واقعی بود. او می‌توانست دست دراز کند و با انگشتانش دیوار مرطوب

دنیای حقیقی و دنیای مجازی

راهرو را لمس کند. بعد از مدتی جیم از وحشت بهشت زد زیرا صدای زوزه‌ای را شنید که آن را هزاران بار شنیده بود. این بار صدا از بلندگوها نمی‌آمد، بلکه از سایه‌ای در ته راهرو به گوش می‌رسید. این یک زوزه‌ی واقعی بود. نه تنها زوزه، بلکه صدای گام‌های سنگین نیز به طور واقعی شنیده می‌شد. جیم فهمید چه کسی می‌آید. در حالی که صدای ضربان قلبش از گوشش شنیده می‌شد، تلوتلو خوران فرار کرد.

والدین جیم با تعجب، در طبقه‌ی پایین ایستاده بودند. آن‌ها برای جیم کامپیوتر جدیدی خریده بودند که برای جدیدترین بازی هیولا و زندان‌ها برنامه‌ریزی شده بود و متحیر بودند که چرا جیم مثل همیشه عجله‌ای برای پایین آمدن و باز کردن هدیه‌ی جدیدش ندارد.

والدین جیم به آرامی از پله‌ها بالا رفتند و آهسته در اتاق را باز کردند و از لای در، نگاهی به درون اتاق انداختند.

جیم؟ بیداری؟ سکوتی در اتاق حکم‌فرما بود. پرده‌ها هنوز کشیده بود و روی تخت جیم، کسی دیده نمی‌شد. اتاق خواب با نور عجیبی روشن بود. وقتی چشمان‌شان به محیط عادت کرد، فهمیدند که روشنایی اتاق از صفحه‌ی کامپیوتر است. صفحه‌ای که به شیشه‌ی خاکستری بزرگی وصل شده بود. در حقیقت این شیشه‌ی خاکستری، سوپر کامپیوتر مریخی‌ها بود.



دنیای حقیقی و دنیای مجازی

راهرو را لمس کند. بعد از مدتی جیم از وحشت بهشت زد زیرا صدای زوزه‌ای را شنید که آن را هزاران بار شنیده بود. این بار صدا از بلندگوها نمی‌آمد، بلکه از سایه‌ای در ته راهرو به گوش می‌رسید. این یک زوزه‌ی واقعی بود. نه تنها زوزه، بلکه صدای گام‌های سنگین نیز به طور واقعی شنیده می‌شد. جیم فهمید چه کسی می‌آید. در حالی که صدای ضربان قلبش از گوشش شنیده می‌شد، تلوتلو خوران فرار کرد.

والدین جیم با تعجب، در طبقه‌ی پایین ایستاده بودند. آن‌ها برای جیم کامپیوتر جدیدی خریده بودند که برای جدیدترین بازی هیولا و زندان‌ها برنامه‌ریزی شده بود و متحیر بودند که چرا جیم مثل همیشه عجله‌ای برای پایین آمدن و باز کردن هدیه‌ی جدیدش ندارد.

والدین جیم به آرامی از پله‌ها بالا رفتند و آهسته در اتاق را باز کردند و از لای در، نگاهی به درون اتاق انداختند.

جیم؟ بیداری؟ سکوتی در اتاق حکم‌فرما بود. پرده‌ها هنوز کشیده بود و روی تخت جیم، کسی دیده نمی‌شد. اتاق خواب با نور عجیبی روشن بود. وقتی چشمان‌شان به محیط عادت کرد، فهمیدند که روشنایی اتاق از صفحه‌ی کامپیوتر است. صفحه‌ای که به شیشه‌ی خاکستری بزرگی وصل شده بود. در حقیقت این شیشه‌ی خاکستری، سوپر کامپیوتر مریخی‌ها بود.



چگونه دریابم که جهان، مجازی نیست؟

بیلیب و بلوب واقعاً عزم‌شان را جزم کرده و روی این کامپیوتر، واقعی‌ترین بازی زندان‌ها و هیولا را برنامه‌ریزی کرده بودند. آن‌ها کامپیوتری مخصوص جیم ساخته بودند.

وقتی صفحه‌ی نمایش روشن شد و روشنایی آن تمام اتاق را در برگرفت، والدین جیم، پشت کامپیوتر مغز آدمی را دیدند که در یک ظرف شیشه‌ای غوطه‌ور است. آن‌ها از تعجب و حیرت فریاد کشیدند. آنچه در ظرف شیشه‌ای دیده می‌شد، مغز زنده و کاملاً هوشیار جیم بود. بیلیب و بلوب، مغز جیم را با نوعی مایع که زندگی مغز را حفظ می‌کند، داخل ظرف شیشه‌ای گذاشته و آن را به کامپیوتر وصل کرده بودند. به‌طور طبیعی بدن جیم از بین رفته بود و جیم حالا در محیط مجازی و با بدن مجازی زندگی می‌کرد یعنی دقیقاً همان محیط زندان‌ها و هیولا. چشمان والدین جیم به صفحه‌ی نمایش خیره شد. او جیم بود. آن‌ها دیدند که چگونه هیولای وحشتناک در یک راهروی باریک و بلند جیم را تعقیب می‌کرد. مادر جیم در حالی که گریه می‌کرد، گفت: «بیچاره جیم من.» داد و فریاد مادر جیم بیهوده بود زیرا تنها چیزی که جیم می‌شنید، صدای وحشتناک هیولایی بود که او را تعقیب می‌کرد. جیم دیگر هیچ‌گاه نمی‌توانست صدای مادرش را بشنود.



والدین جیم با وحشت می‌دیدند که او چگونه تلاش می‌کند از دست هیولا نجات یابد. سرانجام با ناامیدی خود را در میان سایه‌ها گم کرد و

دنیای حقیقی و دنیای مجازی

درحالی که بی حرکت ایستاده بود و جرئت نفس کشیدن نداشت، گوشه‌ای چمباتمه زد. هیولا هم برای لحظه‌ای ایستاد و هوای مرطوب را تنفس کرد و رفت.

والدین جیم بیش از این تحمل نگاه کردن به این تصاویر را نداشتند. برگشتند و همان لحظه متوجه کارت پستالی شدند که با روبانی سرخ‌رنگ به کامپیوتر وصل شده بود. با ترس و لرز به کارت نزدیک شدند. روی کارت نوشته شده بود: "کریسمس مبارک جیم! از طرف بلیب و بلوب."



چگونه دریابم که جهان مجازی نیست؟

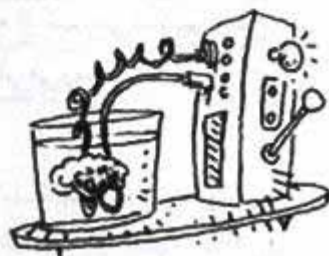
آیا وجود شما نیز مغزی درون شیشه است؟

نظر تان درباره‌ی این داستان عجیب و غریب چیست؟ جیم در دام وحشتناک واقعیت مجازی گرفتار شده است و زندگی مجازی چنان مانند واقعیت است که نمی‌توان آن را انکار کرد. مریخی‌ها تصور می‌کردند که دارند به جیم خدمت می‌کنند.



داستان‌هایی از این دست، یعنی مثلاً مغزی درون شیشه، برای فیلسوفان جالب توجه است. برای آن‌ها این سؤال مطرح است که درباره‌ی جهانی که ما را احاطه کرده، چه می‌دانیم؟ این همان سؤالی است که ما هم در حال بررسی آن هستیم. برای تان داستان دیگری می‌گویم که کمی با داستان قبلی متفاوت است. این داستان درباره‌ی خود شماست.

فرض کنیم دیشب وقتی خواب بودید، یلیب و بلوب به خانه‌ی شما آمدند و شما را سوار بشقاب پرنده کردند و رفتند. باز فرض کنید مغز شما را از بدن تان برداشتند و آن را درون شیشه‌ای که پر از مایع زنده نگه‌دارنده است، قرار دادند و به یک سوپر کامپیوتر وصل کردند و بعد از آن نیز بدن شما را از بین بردند.



و حالا این سوپر کامپیوتر است که همه‌ی تجربه‌های شما را کنترل می‌کند. مثلاً وقتی می‌خواهید بشکن بزنید، کامپیوتر موج‌هایی را که از مغز شما فرستاده می‌شود، دنبال

دنیای حقیقی و دنیای مجازی

می‌کند. این موج‌ها در ادامه باعث حرکت انگشتان شما می‌شود (البته اگر انگشتی داشته باشید.) کامپیوتر پس از آن، اعصاب چشم و سر انگشتان شما را تحریک می‌کند و شما این‌چنین تصور می‌کنید و حرکت انگشتان‌تان را می‌بینید و صدای بشکن را می‌شنوید، اما در حقیقت شما انگشتان واقعی ندارید، انگشتان شما مجازی و کامپیوتری‌اند. کامپیوتری که این تجربه‌ها را به وجود می‌آورد، فوق‌العاده پیشرفته است. کامپیوتر از تمام محیط طبیعی شما، حتی از کوچک‌ترین اجزاء عکس‌برداری کرده است. برای همین شما تصور می‌کنید که واقعاً در حال ادامه‌ی زندگی هستید. اتاق خواب و خیابان‌ها کاملاً واقعی به نظر می‌آیند. والدین مجازی شما نیز دقیقاً مانند والدین واقعی‌تان رفتار می‌کنند.



پدر و مادر مجازی



پدر و مادر واقعی

سؤال فلسفی مهمی که از این داستان به ذهن می‌رسد، این است: شما چگونه مطمئن‌اید که مغزی درون یک شیشه نیستید؟ از کجا می‌دانید جهانی که در اطراف شماست، مجازی نیست؟ ممکن است مریخی‌ها شب گذشته مغز شما را هم برداشته‌اند و به یک سوپر کامپیوتر وصل کرده‌اند. اگر پاسخ‌تان مثبت است، بگویید بله، اما به نظر می‌رسد جوابی که از شما می‌شنویم، منفی است. زیرا برای شما همه چیز کاملاً واقعی به نظر می‌رسد.

چگونه دریابم که جهان، مجازی نیست؟

شاید شما از ابتدا مغزی درون شیشه بوده‌اید!

این همان فکری است که انسان را به وحشت می‌اندازد. ممکن است از ابتدا مغزی درون شیشه بوده باشید. شاید سیاره‌ی زمین وجود نداشته باشد و چیزهایی که در ظاهر می‌شناسید مانند خانه، همسایه، دوست و خانواده، واقعی‌تر از شخصیت‌ها و مکان‌های بازی زندان‌ها و هیولا نباشند. ممکن است کامپیوتر مریخی‌ها همه چیز را برنامه‌ریزی کرده باشد و آن‌ها در حال مطالعه‌ی مغز شما باشند تا ببینند جهانی که ساخته‌اند، چگونه عکس‌العمل نشان می‌دهد. به عبارت دیگر، شاید آن‌چه شما واقعیت می‌پندارید، واقعییتی مجازی باشد.



آیا باور می‌کنید؟ انگار موضوع، باور کردنی است.

چگونه یقین دارید که مغزی در درون شیشه نیستید؟

مطمئنم باور نمی‌کنید که مغزی درون یک شیشه باشید. در حقیقت شما هم مثل من فکر می‌کنید. اما سؤال این است: چگونه تا این حد مطمئن‌اید؟ آیا می‌دانید جهان اطراف شما واقعی است یا مجازی؟ به نظر می‌رسد جواب‌تان منفی است.

شما می‌توانید معتقد باشید جهانی که می‌بینید، واقعی است. شاید واقعاً جهان اطراف‌تان واقعی هم باشد، اما حتی اگر جهان در نظر‌تان

دنیای حقیقی و دنیای مجازی

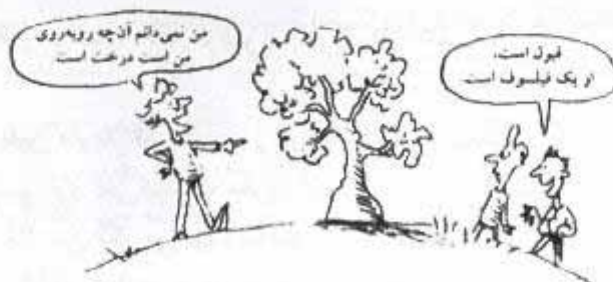
واقعی هم باشد، باز برای این منظور، به علم یقینی نیاز است. شما برای باور این مسئله به دلیل نیاز دارید و گویا هیچ گونه دلیلی هم ندارید، زیرا اگر جهان پیرامون ما مجازی هم بود، باز واقعی به نظر می‌آمد. پس تعجب‌آور نیست اگر ندانید که مغزی درون شیشه هستید یا نه. می‌توان ادعا کرد که ما چیزی درباره‌ی جهان خارج نمی‌دانیم و چیزهایی مانند کتابی که در مقابل چشمانمان است یا درختانی که از پشت پنجره می‌بینیم و حتی خود سیاره‌ی زمین هم ممکن است مجازی باشد.

شک کردن چیست؟^۱

این که ما چیزی درباره‌ی جهان اطراف خود نمی‌دانیم، "شک کردن" نامیده می‌شود. شک‌گراها معتقدند "ما آنچه را که فکر می‌کنیم می‌دانیم، نمی‌دانیم." این مسئله که ما نمی‌توانیم درباره‌ی جهان اطراف خود چیزی بدانیم، شک‌گرایی نامیده می‌شود.

شک کردن در مقابل عقل سلیم

البته از نظر عقل سلیم، ما واقعاً جهان خارج را می‌شناسیم و اگر بگویید که: "من نمی‌دانم که درخت وجود دارد" به خصوص اگر روز روشن هم باشد، دیگران حق دارند فکر کنند که شما عقل خود را از



۱. skepticism : شکاکت دیدگاه‌هایی را شامل می‌شود که به نحوی امکان دستیابی به معرفت را انکار می‌کنند.

چگونه دریابم که جهان، مجازی نیست؟

دست داده‌اید. اما بر اساس نظر شک‌گرایان، حق با شماست زیرا شما واقعاً نمی‌دانید که درخت وجود دارد.

نمونه‌هایی که نشان می‌دهد حق با عقل سلیم نیست

بعضی مردم از عقاید شکاکان عصبانی می‌شوند. این که درخت وجود دارد، واقعیتی آشکار است و عقل آن‌را تأیید می‌کند. ما عقایدی داریم که اگر کسی بر اشتباه بودن آن‌ها اصرار کند، ممکن است خوشحال شویم. اما وقتی کسی درباره‌ی دانسته‌های غیر قابل تردید ما مانند همین مثال که "درخت وجود دارد" شک می‌کند، خوشحال نمی‌شویم. واقعیت این است که اگر عقاید اساسی ما زیر سؤال رود، احساس ناخوشایندی داریم، به خصوص اگر نتوانیم از اعتقاداتمان درست دفاع کنیم.

این است که برخی



از مردم در چنین

مواردی عصبانی

می‌شوند. این گروه از

مردم می‌گویند شک‌گرایان

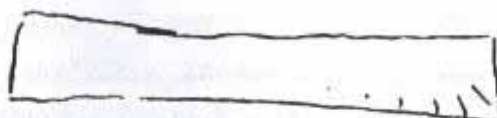
دلایل احمقانه‌ای ارائه می‌دهند

و با عصبانیت و پرخاش می‌گویند ما شکی نداریم که "درخت وجود دارد". و آن‌گاه با دلخوری محل گفت‌وگو را ترک می‌کنند. اما یک شک‌گرا می‌تواند موارد متعددی را نشان دهد که عقل سلیم در آن‌ها اشتباه کرده است. مثلاً زمانی از نظر عقل سلیم، زمین مسطح بود. مردم فکر می‌کردند این امری مسلم و قطعی است که زمین صاف و مسطح است. بالاخره زمین به نظر صاف می‌آید، این‌طور نیست؟



دنیای حقیقی و دنیای مجازی

روزگاری دریانوردان واهمه داشتند که از لب دریا برفتند. وقتی این عقیده زیر سؤال رفت، برخی بسیار عصبانی شدند. آن‌ها با سر و صدا می‌گفتند که حرف خنده دار نزنید، البته که زمین صاف است. اما امروز می‌دانیم که زمین صاف نیست و عقل سلیم در این باره اشتباه کرده است. به نمونه‌ی دیگری از احتمال خطای عقل سلیم توجه کنید: این ورق کاغذ را ببینید:



دو طرف دارد. این طرف و آن طرف، حالا از خودتان پرسید آیا ورق کاغذی وجود دارد که فقط یک طرف داشته باشد؟ پاسخ بیش‌تر مردم حتماً منفی است. چرا که در ظاهر هر ورقی باید دو طرف داشته باشد. این مسئله کاملاً عقلانی است.



اما واقعیت این است که عقل سلیم در این مورد اشتباه می‌کند. اگر یک باند کاغذی باریک را طبق تصویر بردارید و از وسط بپیچانید و سپس انتهای هر دو را به شکل زنجیر به هم وصل کنید، تکه کاغذی خواهید داشت که یک طرف دارد.



چگونه دریابم که جهان مجازی نیست؟

باند کاغذی در ظاهر همیشه دو طرف داشته است، اما اگر به تریبی که گفته شد عمل کنید، می بینید که در حقیقت یک طرف دارد. به این شکل اشتباه های عقل سلیم در مورد بسیاری از چیزها آشکار می شود. حالا می توان این احتمال را داد که ممکن است عقل سلیم در مورد این که درخت وجود دارد هم اشتباه کند.

شکاکان چه نمی گویند؟

برای این که گیج نشویم، مهم است مشخص کنیم که شکای چه چیزی نمی گوید.

اول این که شکاک نمی گوید که می داند شما یا او، مغزی درون شیشه هستید. او فقط می گوید هیچ کس به هیچ طریقی نمی تواند بداند که آیا مغزی درون شیشه است یا نیست.

دوم این که، او نمی گوید شما نمی دانید جهانی که می بینید حقیقی است یا مجازی. او از این فراتر می رود و می گوید دلیلی ندارد که معتقد باشید جهانی که می بینید، واقعی است و مجازی نیست.

سوم این که، او نمی گوید به طور کلی هیچ کس هیچ چیزی را نمی تواند بداند. حرف او این است: هیچ کس نمی تواند نسبت به جهان خارج آگاهی داشته باشد.



دنیای حقیقی و دنیای مجازی

یک معمای قدیمی

ما با معمای پیچیده‌ای روبه‌رو هستیم. از یک طرف عقل سلیم می‌گوید درخت وجود دارد و ما واقعاً نمی‌خواهیم باوری را که به آن عادت کرده‌ایم، رد کنیم (در حقیقت مطمئن هم نیستیم که بتوانیم آن را رد کنیم). از طرف دیگر، شکاک دلایلی ارائه می‌دهد که نشان می‌دهد عقل سلیم نیز اشتباه می‌کند.

کدام نظر درست است؟

من به یک معمای قدیمی، لباس جدیدی پوشانده‌ام، چیزی که در حقیقت یکی از مشهورترین معماهای فلسفی است. معمایی که حتی امروز نیز در سطح جهان، معمولاً فلاسفه در مورد آن بحث و تبادل نظر می‌کنند و هنوز هم درباره‌اش به توافق نرسیده‌اند. اعتراف می‌کنم که نمی‌دانم آیا حق با شکاک است یا نه؟

طی قرن‌ها، فلاسفه کوشش کرده‌اند که به شکاکان ثابت کنند حق با عقل سلیم است. بعضی از آن‌ها برای پیروزی بر شکاکان چیره‌دست، واقعاً تلاش کرده‌اند. اما آیا حتی یکی از این تلاش‌ها هم مؤثر بوده است؟

حال مروری می‌کنیم بر نمونه‌ای از این تلاش‌ها:

تیغ اُکامی

شکاک در مقابل دو فرضیه قرار دارد، فرضیه‌ی اول، فرضیه‌ی عقل سلیم است. به این شکل که «شما مغزی درون شیشه نیستید و جهانی که در اطراف خود می‌بینید، واقعی است». فرضیه‌ی دوم می‌گوید «شما مغزی درون شیشه هستید و جهان اطراف‌تان مجازی است». به نظر شکاک، دلیلی وجود ندارد که ما حتماً یکی از این دو فرضیه را بپذیریم، زیرا شواهد حسی قابل قبولی در حمایت از هر دو فرضیه وجود دارد. گویی این دو فرضیه در منطقی بودن کاملاً مانند هم هستند. پس شما نمی‌توانید دریابید که کدام غلط و کدام درست است. اما دلایلی که من

چگونه دریابیم که جهان مجازی نیست؟

اکنون برای شما شرح می‌دهم، هردو فرضیه را به یک اندازه تأیید نمی‌کنند.

اصل فلسفی مشهوری می‌گوید: «از دو فرضیه که هردو توسط تجربه تأیید می‌شوند، پذیرش آن که ساده‌تر است، معقول‌تر است.» این اصل تیغ اُکامی^۱ نام دارد که به‌نظر اصل قانع‌کننده‌ای است.

مثال جعبه

ببینیم تیغ اُکامی چگونه عمل می‌کند. فرض کنیم جعبه‌ای داریم که روی آن چراغی است و در کنار آن دکمه‌ای قرار دارد. هرگاه دکمه را فشار دهید، چراغ روشن می‌شود و گرنه خاموش است. این‌جا دو فرضیه وجود دارد. فرضیه‌ی اول می‌گوید: «دکمه و چراغ به جریان باتری یا برق درون جعبه وصل است و وقتی دکمه را فشار می‌دهید، جریان الکتریسیته به‌کار می‌افتد و چراغ روشن می‌شود.»

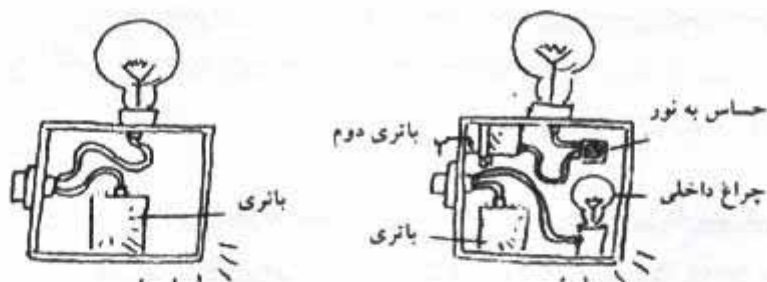


دومین فرضیه پیچیده‌تر است و می‌گوید: «دکمه به یک مدار الکتریکی وصل است که باتری را به چراغ درون جعبه متصل می‌کند. چیزی در جعبه به نور حساس است که پیام را می‌گیرد و به مدار

۱. ویلیام اُکامی (۱۳۴۹-۱۲۸۰م) معتقد بود که در فهم اشیاء، شخص نباید مفاهیمی افزون بر ضرورت به‌کار برد. این اصطلاح مشهور به تیغ اُکامی است که امور یا مفاهیم زائد را قطع می‌کند - م.

دنیای حقیقی و دنیای مجازی

الکتریکی که به باتری دیگری متصل است، مرتبط می‌کند و در نتیجه چراغ روی جعبه روشن می‌شود.» فکر می‌کنید از این دو فرضیه کدام عاقلانه‌تر است؟



هر دو فرضیه به طور یکسان با موضوع ما سازگار است. در هر دو فرضیه با فشار دکمه‌ی، چراغ روشن می‌شود، اما به نظر می‌رسد اگر تصور کنیم هر دو فرضیه به یک اندازه عاقلانه‌اند، خطاست. قبول فرضیه‌ی اول عاقلانه‌تر است، زیرا نسبت به فرضیه‌ی دوم ساده‌تر است. در فرضیه‌ی دوم، دو مدار الکتریکی وجود دارد نه یکی، آیا در مورد مسئله‌ی خودمان نیز می‌توانیم از تیغ اُکامی استفاده کنیم؟

در مسئله‌ی قبلی ما، دو فرضیه وجود داشت. آیا جهانی که می‌بینیم واقعی است یا مجازی؟ اولین فرضیه ساده‌تر است، زیرا در فرضیه‌ی اول، فقط یک جهان وجود دارد و در فرضیه‌ی دوم، دو جهان. جهانی که پُر است از مریخی‌ها، سوپر کامپیوتر، شیشه‌ها و مغزهای شما و یک جهان مجازی دیگری که همه چیز آن از جمله درخت‌ها، خانه‌ها و انسان‌ها مجازی هستند و چون اولین فرضیه ساده‌تر است، عاقلانه‌تر نیز به نظر می‌رسد.

پس حق با شکاک نیست و نظریه‌ی عاقلانه‌تر این است که «آنچه می‌بینید، جهان واقعی است، نه جهان مجازی.» در مقابل این نظریه دلالی وجود دارد که با هر دو فرضیه سازگار است.

چگونه دریابم که جهان مجازی نیست؟

تردید

درباره‌ی پاسخی که به شکاکان داده شد، چه فکر می‌کنید؟ من کمی تردید دارم. اول این که آیا واقعاً این فرضیه‌ی «آنچه می‌بینیم، جهان واقعی است» ساده‌تر است؟ شما درباره‌ی تعبیر «ساده‌تر» چه فکر می‌کنید؟ ببینید، همان‌طور که دلایلی وجود دارد که نشان می‌دهد فرضیه‌ی اول ساده‌تر است، دلایل دیگری هم هست که ثابت می‌کند فرضیه‌ی دوم ساده‌تر است. مثلاً می‌توان گفت که فرضیه‌ی دوم از این جهت که به لوازم فیزیکی و مادی کم‌تری نیاز دارد، ساده‌تر است: مریخی‌ها، مغز شما در شیشه و سوپر کامپیوتر. در فرضیه‌ی دوم به چیزهایی مانند سیاره‌ی زمین با همه‌ی درختانش، خانه‌ها، گربه‌ها، سگ‌ها، کوه‌ها، ماشین‌ها و غیره احتیاجی نیست. چه‌طور است بگوییم که فرضیه‌ی دوم ساده‌تر است، چون در آن به عقل و خرد کم‌تری نیاز است و اگر دوستان، خانواده و همسایه‌های شما هم در آن‌جا وجود دارند، همه مجازی‌اند. البته تنها عقل واقعی که در فرضیه‌ی دوم لازم است، عقل شماست، به اضافه‌ی مغز اُپراتور کامپیوتر. می‌بینید که به نظر نمی‌آید فرضیه‌ی اول ساده‌تر باشد. در حقیقت می‌شد این‌طور نتیجه گرفت که فرضیه‌ی دوم ساده‌تر و عاقلانه‌تر است.

آیا من جزیره هستم؟

اگر حق با شکاک باشد (من نمی‌گویم که حق با اوست) به ناچار و به ضرورت هر کدام از ما با جهان پیرامون مان بیگانه هستیم و هیچ چیز درباره‌ی آن نمی‌دانیم. در چارچوب چنین اندیشه‌ای، به‌طور کلی دلیلی وجود ندارد که شما معتقد باشید در جهانی ساکن هستید که در آن درخت، خانه،



دنیای حقیقی و دنیای مجازی

گره، سگ، کوه و اتومبیل وجود دارد. همین طور دلیلی هم ندارد که فکر کنید در اطرافتان آدم‌هایی هستند و دارند زندگی می‌کنند، چون هرچه درباره‌ی جهان می‌دانید، مجازی است. این فکر کاملاً وحشتناک است و شما را وادار می‌کند که درباره‌ی خودتان به شکل متفاوتی بیندیشید. یکبار شخصی گفت: "هیچ انسانی جزیره نیست."

اما اگر حق با شکاک باشد، هر کدام از ما در جزیره‌ی تنهایی خود به گل نشسته‌ایم و حتی از دانستن هر چیز کوچکی درباره‌ی جهانی که پشت افق تجربه‌های حسی‌مان قرار گرفته، ناتوانیم. در این صورت رابطه‌ی ما با جهان پیرامون‌مان قطع می‌شود.

طرحی که شکاک ترسیم می‌کند، طرح بسیار انزوا طلبانه‌ای است. براساس این طرح، ما در عقل‌های شخصی خودمان زندانی هستیم و شکاک ما را به سوی هیچ‌گونه راه حلی هدایت نمی‌کند. ولی واقعیت این است که شکاکان خود به زندگی روزمره‌شان ادامه می‌دهند.

آنها به حیوانات غذا می‌دهند، شست‌وشو می‌کنند و وقتی به خانه می‌آیند، قهوه می‌خورند. یعنی خود آنها علی‌رغم اعتقادشان، طوری رفتار می‌کنند که گویا جهان واقعی است. به نظر می‌آید ما ذاتاً با اعتقاد به واقعی بودن جهان، به دنیا می‌آییم و پافشاری بر آینده‌ی مجازی بودن جهان، ممکن نیست. خوب، بالاخره حق با شکاک است؟ من خیلی مطمئن نیستم. شما چه فکر می‌کنید؟



فصل ۳

من کجا هستم؟



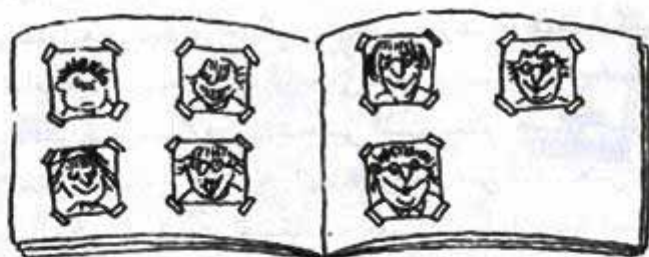
من کجا هستم؟

با عمه ماتیلدا آشنا بشوید. همان طور که می بینید، او خیلی پیر است. ۸۵ سال دارد. طی این سال ها از نظر فیزیکی کاملاً تغییر کرده است. گیسوان او که زمانی به رنگ قهوه ای بود، حالا سفید شده است و دیگر از عصا و عینک استفاده می کند. زمانی که به دنیا آمد، وزنش فقط چند کیلوگرم بود و حالا بیش از ۸۰ کیلوگرم شده است.



من کجا هستم؟

به آلبوم عکس‌های مایلدا نگاه کنید. وقتی آلبوم را ورق می‌زنیم، چگونگی تغییرات فیزیکی او را می‌بینیم.



البته مایلدا از نظر روحی نیز تغییر کرده‌است. گنجینه‌ی خاطرات او طی این سال‌ها پربارتر شده است و از طرفی چیزهای زیادی را هم فراموش کرده است. در دوران کودکی رشد عقلی او سرعت زیادی داشت و حتی تا چند سال پیش شخصیتش هم چنان دستخوش تغییر بود ولی حالا دیگر این طور نیست. اما در مقابل همه‌ی تغییرات فیزیکی و روانی، طی سال‌های گذشته تاکنون، مایلدا به نوعی هم چنان ثابت مانده است، طوری که ما در هر عکسی می‌توانیم او را بشناسیم. او باز هم مایلداست.

هویت فردی

به این سؤال توجه کنیم: چه چیزی آن فرد ۲ ساله، ۵ ساله، ۱۰ ساله، ۲۵ ساله، ۵۰ ساله، ۷۰ ساله و البته مایلدایی را که امروز هست، یک شخص می‌کند؟ این سؤال درباره‌ی هویت فردی است. می‌خواهیم بدانیم که هویت واقعی هرکسی را چه چیزی مشخص می‌کند؟ این سؤال را دوهزار سال است که فلاسفه از خود می‌پرسند و همان طور که می‌بینید، پاسخ دادن به آن مشکل است.

در وهله‌ی اول ممکن است فکر کنید پاسخ دادن به این سؤال کاملاً ساده است و بگویید آن دختر ۲ ساله، ۵ ساله، ۱۰ ساله، همه مربوط به

دنیای حقیقی و دنیای مجازی

بدن یک موجود زنده است. خوب، البته من فکر نمی‌کنم که همان توده‌ی مادی مشخص، همیشه یکسان بوده باشد، زیرا بدن مادی او تغییرات زیادی کرده است. هر موجود زنده از میلیون‌ها سلول ساخته می‌شود که به مرور سلول‌های دیگری جایگزین آن‌ها می‌شوند. اما همان آرگانیسم با وجود تمام تغییرات، به زندگی ادامه می‌دهد. و این چیزی است که می‌توانید فکر کنید همان هویت شخصی است. یعنی همان چیزی که دختر ۲ ساله، ۵ ساله و ۱۰ ساله را یک شخص می‌کند، یعنی مایلدا همان بدنی است که همه‌ی تقسیمات و تغییرات را پذیرفته است. اما گویا این پاسخ بدیهی با توضیحاتی که خواهیم داد، سازگار نیست.

معاوضه‌ی مغز

این دو، فرد و برت هستند. آن‌ها در دو منطقه‌ی متفاوت شهر زندگی می‌کنند و هیچ‌وقت یکدیگر را ملاقات نکرده‌اند. قد فرد ۱۸۰ سانتی‌متر است. او ظاهری آراسته دارد و رنگ موهایش قرمز است. قد برت ۱۶۰ سانتی‌متر است. بسیار چاق است و سرش مو ندارد و یک پایش چوبی است.



شب دو مریخی، بیلپ و بلوب، بدون اجازه وارد اتاق خواب فرد می‌شوند. بیلپ و بلوب فرد را بی‌هوش می‌کنند و پیش از یک عمل جراحی ماهرانه، نحوه‌ی کارکرد مغز فرد را ثبت می‌کنند و ارتباط آن را با دیگر اعضا به دست می‌آورند و بعد مغز او را از بدنش برمی‌دارند. مغز

من کجا هستم؟

فرد را در بشقاب پرنده می‌گذارند و روی شهر پرواز می‌کنند. آن‌ها باید فلیب و فلوب، دو دانشمند دیگر مریخی را ملاقات کنند.



فلیب و فلوب همان موقع در حال جراحی مغز برت بودند و دو تیم مریخی، اطلاعات خود را درباره‌ی نحوه‌ی ارتباط مغز با بدن مبادله کردند.

فلیب و فلوب به خانه‌ی فرد رفتند تا مغز برت را به بدن فرد نصب کنند. فلیب و فلوب نیز رفتند که مغز فرد را در بدن برت کار بگذارند. مریخی‌ها کاسه‌ی سر فرد را بستند و پوست سرشان را دوختند. آن‌ها از تکنیکی استفاده کردند که جای زخم دیده نشود. آن‌گاه هر اثری را که دلیل اقامت‌شان در دو خانه بود، از بین بردند، و سرانجام باز گشتند.



صبح است. شخصی که بر تخت فرد خوابیده، بیدار می‌شود و به اطراف نگاه می‌کند. نمی‌داند کجاست. می‌اندیشد این که اتاق خواب من نیست. کنار آینه می‌رود و به خود نگاه می‌کند. بهت‌زده

دنیای حقیقی و دنیای مجازی



می شود. به نظرش می رسد که کاملاً فرق کرده است. فکر می کرد چاق است اما حالا می بیند که لاغر شده است. قدش ۱۶۰ سانتی متر بود اما حالا حدود ۱۸۰ سانتی متر است. مطمئن بود که مویی در سر نداشت، اما حالا می دید موهای پریشتم قرمز کم رنگی دارد. تا آن جا که به یاد داشت، رنگ چشمانش قهوه ای بود اما حالا می دید که آبی است. یکی از

پاهایش چوبی بود ولی حالا دو پای سالم دارد. از خود می پرسد: چه بر سر من آمده است؟ صدای در را می شنود. شخصی که بدن فرد را داشت، در را باز می کند. پستچی است، می گوید: «اوه سلام فردا» پستچی فکر می کند که او فرد است زیرا بدن فرد را در مقابل خود می بیند. اما شخصی که بدن فرد را دارد، پاسخ می دهد: «من فرد نیستم، من برت هستم، چه اتفاقی افتاده است؟»

البته شخص دیگری که در خانه ی برت از خواب برمی خیزد نیز جریانات جالبی را پشت سر می گذارد.

فرد و برت کجا تمام می شوند؟

حالا از خودتان پرسید موضوع فرد و برت در کجا تمام می شود؟ وقتی این داستان را بررسی می کنیم، فکر می کنیم آن چه اتفاق افتاده، این است که حالا برت بدن فرد را و فرد بدن برت را دارد. پس شخصی با بدن فرد، مغز برت را حمل می کند و همه ی خاطرات برت را دارد. او هم چنین همه ی مشخصات شخصی برت را مانند علاقه ی برت به ساندویچ گوشت، تنفرش از موسیقی کلاسیک، عصبی و موذی بودن، همه و همه را دارد و اصلاً معتقد است که برت است. اما ما می دانیم

من کجا هستم؟

واقعیت این است که شخصی بدن فرد را دارد ولی برت است. حال می‌پرسیم مگر او هر آنچه را که برای برت شدن لازم است ندارد؟ به سؤال اولیه‌ی خودمان برمی‌گردیم. چه چیزی این

دختر ۲ ساله، ۱۰ ساله، ۲۵ ساله و

۷۰ ساله را یک شخص می‌کند؟ اولین پاسخ این بود:

قسمت‌هایی از بدن یک موجود زنده، که ماتیلدا نا به امروز آن‌ها را دارد. اما با بررسی‌هایی که کردیم، دانستیم این پاسخ صحیح نیست. آنچه واقعی جابه‌جایی مغزها ثابت می‌کند، این است که با گرفته شدن بدن از شخص، شخصیت او به انتها نمی‌رسد. البته در جریان طبیعی زندگی، چنین تبدیلی غیر ممکن است. این مطلب به ما نشان می‌دهد دست کم ممکن است بدن انسان‌ها را معاوضه کنند.

تذکر

برخی از فیلسوفان، با مسئله‌ی تبادل مغزها قانع شده‌اند و به کمک آن نشان داده‌اند که داشتن بدن مخصوص در هویت فردی اصل نیست. اما ممکن است شما قانع نشده باشید و باور نکنید که شخصی با بدن برت بتواند فرد باشد. به مثالی که نشان می‌دهد شخصی با بدن برت نمی‌تواند فرد باشد، توجه کنید: فرض کنیم فرد دوندی خوبی است و مدال طلای بازی‌های المپیک را نیز از آن خود کرده است.



دنیای حقیقی و دنیای مجازی

دویدن، تمام زندگی اوست. حالا شخص جدید که بدن برت را دارد، احساس چاقی، کمر ختی و سستی می کند، آن هم با پای چوبی. او اصلاً نمی تواند بدود.

بدیهی است که بدن در شخصیت او تأثیر فراوانی دارد. به جای این که خوشحال و گشاده رو باشد، نگران و عصبی است و حتی شاید به فکر خودکشی بیفتد. پس او مطمئناً فرد واقعی نیست، زیرا فرد آدمی خوشحال و سر حال بود.



با این اعتراض موافق نیستم. فکر نمی کنم این مسئله نشان دهد فردی که با بدن برت است، دیگر فرد نیست. البته شاید این بدن باعث نگرانی فرد شود، اما فکر می کنم او باز هم فرد است، فردی که نگران

است. فرض کنید در یک جریان طبیعی، فرد پایش را از دست می دهد و به دلیل بیماری، ۲۰ کیلو سنگین تر می شود. این مسئله هم او را نگران می کند. اما مطمئناً او باز فرد است. صرف نگرانی، باعث نمی شود که فرد نباشد.

جریان اسکن مغز

شاید تا حالا قانع نشده باشید و معتقد باشید که بدن برای شخصیت فردی با اهمیت است، ولی منظورتان همه ی اجزای بدن نیست، بلکه فقط قسمتی از آن، یعنی مغز است. شما می توانید بگویید که با معاوضه ی بدن فرد و برت، موافق هستید، در صورتی که مغز آن ها معاوضه نشده بود. پس فرد و برت، هریک وقتی کامل اند که مغزشان معاوضه شده باشد. حالا برویم کمی داستان را تغییر بدهیم. فرض کنیم که مریخی ها مغزهای شما را با دیگران عوض نمی کنند، بلکه آن ها ترجیح می دهند از اسکنر مغز استفاده کنند. اسکنر مغز با سیم هایی به دو کلاه متصل است.

من کجا هستم؟



وقتی کلاه‌ها روی سر قرار می‌گیرند، دستگاه به‌طور دقیق چگونگی ارتباط دو مغز و چگونگی تعادل بین نوترون‌ها و همه‌ی مواد شیمیایی را ثبت می‌کند. همه‌ی این اطلاعات در دستگاه قرار می‌گیرد، و با فشار دکمه‌ای اطلاعات هر مغز درست به شکل ترکیب یافته‌اش، با مغز دیگر معاوضه می‌شود. در این جا به نظر می‌آید که هویت فردی، خاطرات و دیگر صفات روحی که محتویات مغز را تشکیل می‌دهند، به‌وسیله‌ی اسکنر جابه‌جا می‌شود.

حال به جای معاوضه‌ی مغز فرد و برت، ترکیبات مغز آن‌ها را همان‌طور که هست عوض می‌کنیم. توجه داشته باشیم که ماده‌ی این دو مغز، سر جای خود باقی است. ما به سادگی فقط برنامه‌ی آن‌ها را تغییر داده‌ایم. با تغییر این برنامه‌ریزی، بیلپ و بلوب دو مجموعه خاطرات و مشخصات فردی را از بدن برت به فرد و از بدن فرد به برت منتقل کرده‌اند.



دنیای حقیقی و دنیای مجازی

بعد از این نقل و انتقال، مریخی‌ها شخصی با بدن فرد را روی تخت فرد و شخصی با بدن برت را روی تخت برت می‌گذارند. البته نتیجه همانند تبادل مغزهاست. شخصی که در تخت فرد بیدار می‌شود، صبح روز بعد شخصیت و خاطرات برت را دارد. او دوباره از ظاهر خود شوکه می‌شود و فکر می‌کند که برت است.

ماجرای درست مانند تبادل مغزها پیش می‌رود. در حقیقت این واقعه نشان می‌دهد که آنچه هویت هر فرد را مشخص می‌کند، خاطرات و خصوصیات فردی اوست نه بدن مادی‌اش.

آیا هویت مانند طناب است؟

به این نقطه نظر رسیدیم که آنچه هویت شخص را تشکیل می‌دهد، خاطرات و مشخصات فردی اوست. آنچه شخصیت فرد را به برت مبدل می‌کند، خاطرات و هویت فردی برت است و در حقیقت برخورداری از بدن برت مهم نیست. اگر این نظریه درست باشد، پس چیزی که از آن دختر ۲ ساله، ۱۰ ساله، ۲۵ ساله، ۵۰ ساله و ۷۰ ساله در آلبوم ماتیلدا یک فرد می‌سازد، خاطرات او و در عین حال، هویت ثابت اوست. در واقع مطلب این است که ماتیلدا در همه‌ی مراحل زندگی، یک بدن داشته است اما بدن، عبارت از هویت حقیقی ماتیلدا نیست. اصلاً دلیلی وجود ندارد که ماتیلدا نتواند بدن خود را تغییر دهد، همان‌طور که فرد و برت کردند. این‌جا تصویر زن ۷۵ ساله‌ای را می‌بینید

که همان شخص ۲ ساله است لازم نیست ماتیلدا

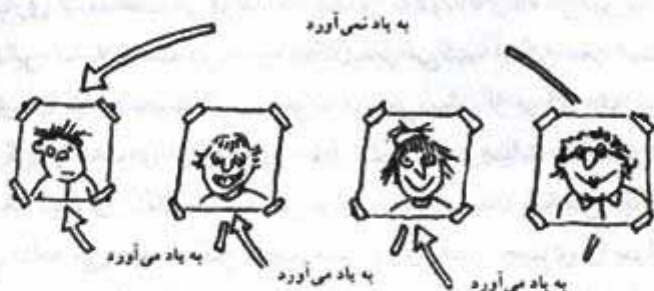


تمام خاطرات ۲ سالگی‌اش را به یاد بیاورد، زیرا او خیلی چیزها را کاملاً فراموش کرده است.

آن چه به نظر مهم می‌آید و مربوط به هویت فردی است، نوعی وجود حقیقی دنباله‌دار است که در خاطرات و شخصیت انسان دیده می‌شود. مسلماً ضرورتی ندارد شخص تمام خاطرات خود را به یاد

من کجا هستم؟

داشته باشد و در طول زندگی از شخصیت ثابتی برخوردار باشد، بلکه وجود حداقل نقطه‌ای مشترک در شخصیت او کافی است. مثلاً درست است که حافظه‌ی ماتیلدا ضعیف است و اکنون از دو سالگی خود چیزی به یاد ندارد، اما وقتی پنج ساله بود، دو سالگی‌اش را به یاد می‌آورد. او می‌داند از دو سالگی‌اش چیز زیادی به یاد ندارد، اما واضح است که نقاط مشترکی در خاطرات او هست که مراحل مختلف را به هم ربط می‌دهد.



تاریخ زندگی ماتیلدا را می‌توانیم به طناب تشبیه کنیم. طناب از رشته‌هایی ساخته شده که همه‌ی آن‌ها از خود طناب کوتاه‌ترند.



طول بعضی از تارها در مقایسه با ابتدای طناب، $\frac{1}{3}$ طول را تشکیل می‌دهد. تارهای دیگر به $\frac{1}{4}$ از $\frac{3}{4}$ می‌رسند و همین‌طور پیش می‌رود. هیچ کدام از تارهای ابتدای طناب، تا آخر آن نمی‌رسند. با این حال مجموعه‌ی تارها فقط یک طناب را می‌سازند، مثل خاطرات ماتیلدا و

شخصیت فردی او که اینک نسبت به دوسالگی و هفتاد سالگی‌اش کاملاً متفاوت است اما نقطه‌ی مشترکی در همه‌ی



دنیای حقیقی و دنیای مجازی

آن‌ها وجود دارد که موجب بروز شخصیت واحد مایلدا می‌شود.

دوباره زنده شدن

اگر آن‌چه شما را خودتان می‌کند، شخصیت فردی و خاطرات باشد، به نظر می‌رسد که پس از مردن بتوانید با یک بدن دیگر زندگی کنید. شاید هیچ‌گاه چنین چیزی تحقق نیابد، اما احتمال آن وجود دارد. بسیاری از مذاهب می‌گویند که همه‌ی ما دوباره زنده می‌شویم. یکی از راه‌هایی که بازگشت دوباره را امکان‌پذیر می‌کند، اسکن مغز است که درباره‌ی آن قبلاً صحبت کردیم. می‌توان کمی پیش از مرگ، مغز شما را اسکن کرد و محتوای آن را یعنی خاطرات و خصوصیات شخصی شما را به مغز دیگری انتقال داد. به این ترتیب، شما با بدن شخص دیگری به زندگی ادامه می‌دهید. ممکن است علم روزی چنین چیزی را برای ما امکان‌پذیر سازد. البته این برای شما سخت است که تصور کنید از طریق شبیه‌سازی یا جریانی دیگر، بدن دیگری داشته باشید. راستی، در آن صورت چه اتفاقی می‌افتد؟ اگر پس از این بدن فرسوده، بدن جدیدی را اختیار می‌کردید (مانند تعویض ماشین کهنه و نو) و این‌گونه، قرن‌ها به زندگی خود ادامه می‌دادید، چه می‌شد؟



من کجا هستم؟

روح

غالب مردم، به خصوص آن‌ها که مذهبی هستند، معتقدند که ما روح داریم. روح پدیده‌ی منحصر به فردی است. ما دربارهی یک مسئله‌ی فیزیکی و از ماده سخن نمی‌گوییم. موضوع امری ماوراء الطبیعی است. می‌گویند روح بعد از مرگ به بهشت یا جهنم می‌رود. حال اگر شما روح داشته باشید، ظاهراً باید به بدن فیزیکی شما وابسته باشد. روح، بدن شما را کنترل می‌کند، اما جدا از آن هم می‌تواند باشد. در حقیقت روح شما بدون موجودیت فیزیکی می‌تواند به حیات خود ادامه دهد. حال اگر واقعیت هر شخصی عبارت از روح است، پس احتمال دارد بتوان بدن‌ها را تعویض کرد. در این صورت روح شما می‌تواند با بدن دیگری ارتباط پیدا کند.



پس اگر وجود روح را بپذیریم، به نظر می‌رسد که تبادل بدن‌ها نیز امکان‌پذیر است. اما منظور من این نیست که شما حتماً روح دارید. فقط فکر می‌کنم برای این که بتوانیم بدن‌ها را تعویض کنیم، لازم است خصوصیات روانی و روحی معینی مانند بداخلاقی یا برخورداری از حافظه‌ی قوی را از بدنی به بدن دیگر منتقل کنیم. در این‌جا انتقال هیچ یک از قسمت‌های فیزیکی بدن حتی مغز نیز لازم نیست. حال اگر روح

دنیای حقیقی و دنیای مجازی

وجود داشته باشد، آیا می‌توانیم بگوییم این روح است که سازنده‌ی شخصیت هر فرد معینی است؟

مسئله‌ی تبادل روح‌ها

فرض کنیم من و شما هرکدام روح مجزایی داریم و تصمیم می‌گیریم در عرض دو دقیقه روح‌های مان را با هم عوض کنیم و به فرض، پذیرفته‌ایم که خاطرات و خصوصیات اخلاقی هرکدام مان سر جای خود باقی بماند. روح من بدن و خاطرات و هویت شما را به دست می‌آورد و شما بدن و خاطرات و هویت مرا کسب می‌کنید. در این جا بعد از معاوضه، همه چیز مثل قبل به نظر می‌رسد. نه فقط برای دیگران، بلکه برای خود ما هم اوضاع مثل سابق است. اگر بگوییم شخص یعنی همان روح و هر جا روح باشد، شخص هم همان جاست، پس حالا این منم که بدن، خاطرات و هویت‌های فردی شما را در اختیار دارم و نیز شما شخصی هستید با بدن، خاطرات و هویت‌های فردی من.

اما این موضوع به نظر نادرست می‌آید. چگونه ممکن است من شخصی باشم با بدن و خاطرات شما، هرچند روح من در قالب بدن شما باشد. شما شبیه من نیستید، حتی یکی از خاطرات مرا هم ندارید. شخصیت شما کاملاً متفاوت است. وقتی از شما می‌پرسم که کیستید، شما نام خود را می‌گویید. اگر از شما درباره‌ی خانواده‌تان بپرسم، درباره‌ی خویشاوندان‌تان توضیح می‌دهید و به راحتی نمی‌شود شما را قانع کرد که اشتباه فکر می‌کنید. البته ممکن است این نوع جابه‌جایی روح اتفاق بیفتد و مشکلی هم پیش نیاید.

سه فرضیه

تاکنون با سه فرضیه درباره‌ی هویت شخصی روبه‌رو شدیم. براساس اولین فرضیه‌ای که مورد بررسی قرار گرفت، بدن مادی، هویت شخصی را تعیین می‌کند. خوب است این فرضیه را فرضیه‌ی "هویت بدنی" بنامیم و مسئله‌ی اسکن مغز، نشان داد که فرضیه‌ی هویت بدنی اشتباه است.

من کجا هستم؟

در فرضیه‌ی بعدی، بررسی کردیم که هر انسانی روحی غیر مادی دارد که هویت شخص را معین می‌کند. براساس این تئوری، شخص عبارت از روح است. پس می‌توان، این فرضیه را "هویت روحی" بنامیم. با بحث تعویض روح‌ها و ثابت ماندن هویت فرد، دانستیم که تئوری روح‌ها نیز درست نیست.

گویا قانع کننده‌ترین فرضیه، همان است که از خاطرات و مشخصات فردی به‌عنوان واقعیت وجودی هرفرد بحث می‌کند. این فرضیه را "شخصیت سیال فرد" می‌نامیم. براساس این تئوری، تصاویر دوسالگی، پنج‌سالگی و ده‌سالگی ماتیلدا در آلبوم عکس همواره او را یک شخص واحد نشان می‌دهد. در این فرضیه مسائل روانی سیالی وجود دارد که در نوالی یکدیگر هستند. اگر هویت سیال روانی مورد نظر ما، بتواند از یک بدن به بدن دیگر یا از یک روح به روح دیگر منتقل شود، ماتیلدا نیز موفق به انجام این امر می‌شود.

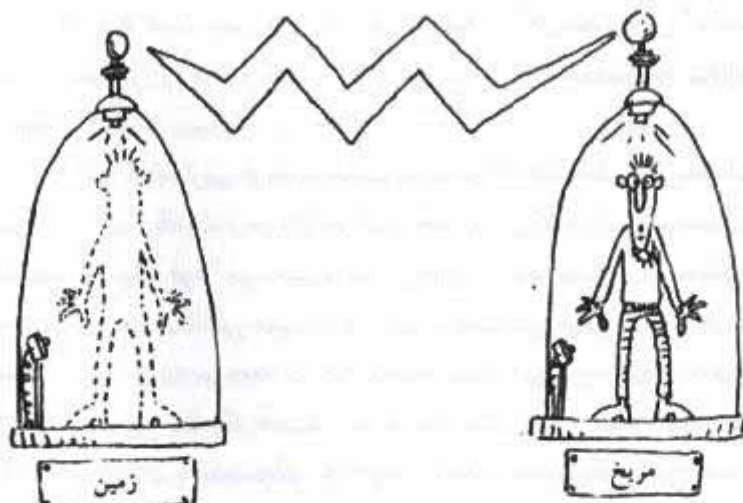
واقعه‌ی انتقال به مریخ و دو نمونه از شما

سعی کردم فرضیه‌ی "شخصیت سیال فرد" را تا آن‌جا که ممکن است قانع کننده مطرح کنم. اما حالا اعتراف می‌کنم که هنوز ابهامی جدی در این رابطه وجود دارد. نام این ابهام یا مسئله را "دو نمونه از شما" می‌گذارم. اما قبل از آن، نگاهی به نمونه‌ای خیالی و علمی بیندازیم که نام آن "واقعه‌ی انتقال به مریخ" است.

فرض کنیم دانشمندان مریخی، ماشین اسکتری ساخته‌اند که سراسر فیزیک بدن را اسکن می‌کند و بعد، از آن طوری تصویربرداری می‌کند که کوچک‌ترین تفاوتی با بدن اصلی ندارد. از شما تقاضا می‌شود وارد کابین شوید و دکمه‌ی قرمز رنگی را فشار دهید و ماشین را روشن کنید. صدای تیک می‌شنوید. دریک لحظه، بدن اصلی شما تبدیل به بخار می‌شود. اما قبل از آن اسکن شده و همه‌ی اطلاعات لازم برای تولید نمونه‌ای از بدن شما به مریخ منتقل شده است. در آن جا نیز مشابه همین

دنیای حقیقی و دنیای مجازی

ماشین وجود دارد. ماشین مذکور نمونه‌ی شما را تولید می‌کند. همه‌ی این‌ها پیش از یک یا دو ثانیه طول نمی‌کشد.



البته، فردی که در مریخ از کابین خارج می‌شود، نه تنها از نظر فیزیکی، بلکه از نظر روانی نیز شبیه شماست. او از هویت شخصی و تمام خاطرات شما برخوردار است و وقتی نامش را می‌پرسیم، نام شما را می‌گوید. گویا به یاد می‌آورد که در زمین وارد کابینی شده و دکمه‌ای را فشار داده است. اگر فرضیه‌ی "شخصیت سیال فرد" را قبول کنیم، شخصی که در مریخ است، واقعاً خود شما هستید. در واقع کاری که ماشین می‌کند، انتقال انسان‌ها از زمین به مریخ و اگر تمایل داشته باشند، بازگرداندن دوباره‌ی آن‌ها به زمین است. ممکن است شما واقعاً از این مسئله خوشحال می‌شدید که وارد ماشینی شوید، دکمه‌ای را فشار دهید و درحالی‌که دارید فکر می‌کنید، هم‌چون باد به مریخ برسید.

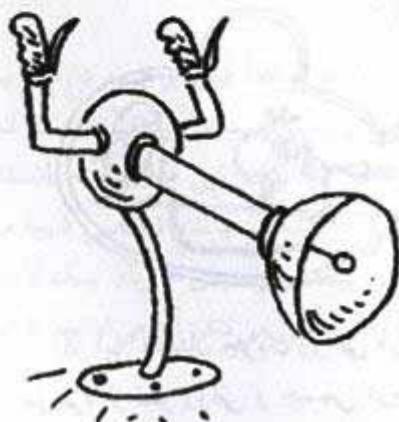
من خیلی مطمئن نیستم فردی که در مریخ است، واقعاً شماست. چه‌طور است کمی داستان را عوض کنیم. فرض کنید به جای تولید یک بدن نمونه در مریخ، ماشین را طوری برنامه‌ریزی کنیم که دو انسان را به وجود بیاورد. دو انسانی که از کابینی در مریخ بیرون می‌آیند و کاملاً مشابه شما هستند. در این صورت جریان سیال روانی، به دو قسمت تقسیم شده است.

من کجا هستم؟



این داستان، فرضیه‌ی شخصیت سیال فرد را با مشکل بزرگی روبه‌رو می‌کند، زیرا می‌گوید که هر دو انسان از نظر روانی مشابه شما هستند. یعنی هر دو، یک شخص هستند، یعنی هر دو شما هستید که به صورت دو نفر ظاهر شده‌اید. اما آن‌ها نمی‌توانند در آن واحد هم دو شخص و هم یک شخص باشند. زیرا واقعاً دو شخص هستند، نه یکی. پس به راستی آن‌ها چه هستند؟ به نظر می‌رسد باید گفت آن‌ها می‌توانند کاملاً شبیه شما باشند، اما نمی‌توانند به طور کامل یک شخص باشند. پس انگار فرضیه‌ی شخصیت سیال فرد، نیز نمی‌تواند درست باشد.

تئوری جریان یک لایه (شخصیت یگانه)



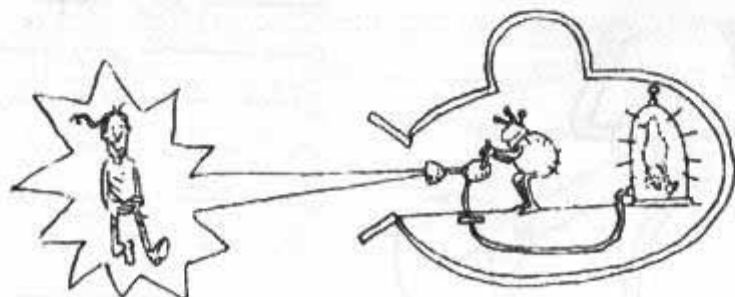
مشاهده کردیم که تقسیم جنبه‌ی روانی شخصیت برای فرضیه‌ی مورد نظر، مشکل بزرگی ایجاد کرد. آیا می‌توان برای رفع این مشکل کاری کرد؟ بعضی از فیلسوفان پیشنهاد می‌کنند که جریان روانی فرد را تقسیم نکنیم، زیرا در صورت تقسیم، دو فرد

دنیای حقیقی و دنیای مجازی

جدید با فرد اصلی مساوی نیستند. اما اگر فقط یک نمونه از فرد اصلی به وجود بیاید، نمونه و اصل، می‌توانند یک شخص باشند. می‌توانیم نام این تنوری را "جریان یک لایه" بگذاریم.

تپانچه‌ی افزایش دهنده

در این جا با دو آزمایش فکری روبه‌رو هستیم. فرض کنید دانشمندان مریخی دستگاهی اختراع کرده‌اند که می‌تواند بدن را از مسافت خیلی دور، اسکن کند. نام این دستگاه را "تپانچه‌ی افزایش دهنده" می‌گذاریم. من از در ورودی خارج می‌شوم و قدم می‌زنم. افراد ناشناسی را می‌بینم که در فضا پرواز می‌کنند. سپس آن‌ها تپانچه‌ای را به طرف من نشانه می‌روند و ماشه را می‌کشند. بی‌درنگ چگونگی اندام ظاهری من ثبت می‌شود و حتی از کوچک‌ترین ذرات بدن من نیز نمونه‌ای در کابین بشقاب پرنده‌ی خود به وجود می‌آورند. نمونه‌ای که از این دستگاه خارج می‌شود، از نظر روانی کاملاً شبیه من است. با این که من جدید به سرعت در بشقاب پرنده ساخته شده، اما فکر می‌کند که تازه از خانه خارج شده است و دارد قدم می‌زند و در زمین، شخص با بدن واقعی من به پایان خیابان می‌رسد و می‌پیچد. او از آن چه اتفاق افتاده، آگاه نیست.



در این داستان جریان روحی من به دو شاخه تقسیم شده است. حالا دو فرد از نظر روانی و جسمی درست مثل من هستند، فردی که به پایان

من کجا هستم؟

خیابان رسید و پیچید و فردی که از کابین بشقاب پرنده خارج شد. راستی من کجا و کدام هستم؟

بر اساس فرضیه جریان یک لایه، هیچ کدام از این دو فرد من نیستم زیرا این فرضیه می‌گوید اگر جریان روحی در یک نقطه، دوشاخه شود، فرد موجود با فرد قبلی یکی نیست. وقتی تپانچه شلیک شد، من ناپدید شدم و دو فرد جدید به وجود آمدند. اینک من نه شخصی هستم که به پایان خیابان رسید و پیچید و نه شخصی‌ام که از کابین بشقاب پرنده بیرون آمد.

آیا این بی‌معنی نیست؟ آن‌ها می‌خواستند با ساختن کپی من، به زندگی‌ام تداوم ببخشند، اما فرضیه جریان یک لایه، این موضوع را نفی می‌کند. مشکل دیگری نیز در این فرضیه وجود دارد. در این جا داستان هم‌چون گذشته است. فقط وقتی من به طرف خیابان می‌پیچم، کامیونی بدن مرا زیر می‌گیرد، و آن را له می‌کند، طوری که با خیابان یکی می‌شوم، بالاخره من کجا هستم؟ آیا هنوز وجود دارم؟



بر اساس فرضیه‌ی جریان یک لایه، من واقعاً هنوز وجود دارم و به بشقاب پرنده منتقل شده‌ام. اما آیا این بی‌معنی نیست؟ بدیهی است که مرده‌ام. حتی اگر مریخی‌ها یک ثانیه قبل از مرگم کپی مرا ساخته باشند، باز هم موضوع عوض نمی‌شود. شاید در بشقاب پرنده شخصی شبیه من وجود داشته باشد، اما این شخص من نیست. فرضیه‌ی جریان یک لایه، با مشکلاتی روبه‌رو می‌شود که آن را بی‌معنی می‌کند. آیا می‌توانیم با این مسائل کنار بیاییم؟

دنیای حقیقی و دنیای مجازی

در این جا ما به این نتیجه می‌رسیم که داشتن یک بدن زنده‌ی معین با جریان شخصیت فردی، بی‌ارتباط نیست. اما در مسئله‌ی تبادل مغزها و اسکن، به این نتیجه رسیدیم که داشتن بدن معین با شخصیت فردی، کاملاً بی‌ارتباط است. می‌بینیم که این دو جریان کاملاً متضادند.

باید اعتراف کنم که خیلی گیج شده‌ام. بالاخره بدن معین در هویت فردی ما مؤثر است یا نه؟ آیا روح معین در هویت ما مؤثر است؟ با این داستان‌های علمی - تخیلی که ارائه دادم، دچار دودلی ترسناکی شده‌ام. شما را رها می‌کنم تا به تنهایی تصمیم بگیرید.

استراحت مادام‌العمر

روزی بلیب و بلوب به ملاقات من آمدند. دستگاه انتقال‌شان را که قبلاً درباره‌ی آن توضیح داده‌ام در راهرو خانه‌ی من گذاشتند و در مورد چگونگی کار آن صحبت کردند. آن‌ها گفتند که در سرتاسر کیهان، چنین کابین‌هایی کار گذاشته‌اند. فقط باید وارد آن شد، مقصد مورد نظر را ثبت کرد و دکمه را فشار داد. فرصتی باور نکردنی نصیب شده بود.



بعد از کمی فکر کردن، داخل کابین شدم. مقصد مورد نظرم را ثبت کردم و دکمه را فشار دادم. از آن لحظه ماه‌هاست که می‌گذرد. تاکنون به جاهای عجیبی مسافرت کرده‌ام. خوش می‌گذرد.

من کجا هستم؟



اما یک روز وقتی در ساحل یک سیاره‌ی خالی از سکنه و بسیار زیبا دراز کشیده بودم و با دقت به دستگاه انتقال دهنده فکر می‌کردم، شک موشکافانه‌ای مانند خوره به جانم افتاد. نمی‌دانستم که آیا واقعاً دوست دارم وارد کابین شوم و باز مقصد دیگری را انتخاب کنم یا نه. مطمئن نبودم و نیستم که آیا این دستگاه واقعاً خود مرا منتقل می‌کند یا نه؟ بلیب و بلوب که این‌طور فکر می‌کردند.



اما این احتمال هم هست که هرگاه کسی وارد کابین می‌شود نابود می‌شود. زیرا بدنی که در داخل کابین دکمه را فشار می‌دهد، پس از اندک مدتی تبدیل به بخار می‌شود. نکند بدن دیگری که تولید می‌شود فقط کپی بدن من است؟ تمام وجودم را اندیشه‌ای وحشتناک فرا گرفت. اگر این مطلب درست باشد، پس یعنی من از چند ماه پیش مرده‌ام. یعنی من با ورود به کابین، خودم را کشته‌ام. یعنی من حالا استیون لو نیستم.

دنیای حقیقی و دنیای مجازی

البته راستش را بگویم، فکر می‌کنم که هستم. پس چه کار باید کرد؟ آیا بهتر است برای همیشه این‌جا بمانم؟ آن‌هم تنها؟ یا بهتر است وارد کابین شوم و نشانی خانه‌ی خودم را ثبت کنم و دکمه را فشار دهم؟ در چنین صورتی آیا شخصی که از کابین خارج می‌شود، واقعاً من هستم؟ یا کسی من بیچاره است؟ آیا بهتر است به خانه برگردم؟ شما چه فکر می‌کنید؟



اصطلاحات فلسفی^۱

احساس: ما وقتی چیزی را احساس می‌کنیم که ماده، وضعیت و مکان خاصی داشته باشد. احساس از طریق حواس پنج‌گانه به دست می‌آید.

اختیار: به معنای تصمیم‌گیری پس از سنجش و بررسی است. هر جا انسان در انجام کاری راه‌های متعددی را پیش‌رو داشته باشد و آن‌ها را بررسی کند و یکی را برگزیند، این عمل اختیاری است. نقطه‌ی مقابل اختیار، جبر است.

اخلاقیات: چیزهایی که از خوبی و بدی سرچشمه می‌گیرند و کارهایی که ما باید یا نباید انجام دهیم.

مثلاً بیش‌تر مردم معتقدند که بازگرداندن قرض، کار پسندیده‌ای است و دزدی کردن، کار بد و ناپسندی است. مسائلی از این دست، اخلاقیات نامیده می‌شود.

اصل علیّت: قانون علیّت، قضیه‌ای عقلی و بدیهی است. این قانون می‌گوید «هر موجود ممکن‌ی نیازمند علت است». موجود ممکن، موجودی است که وجود برای آن ضرورت ندارد یعنی می‌تواند باشد یا نباشد. پس چنین شبثی برای موجود شدن به علت نیاز دارد.

پیگ بنگ: انفجار عظیمی که به اعتقاد دانشمندان سرآغاز جهان فیزیکی بوده است.

پایان: تعریف این کلمه در فلسفه بسیار مشکل است، شاید هم هست، هم نیست.

مشکل نیست زیرا بالاخره ما به پایان این کتاب رسیده‌ایم و مشکل است برای این که تا انسان وجود دارد، هیچ وقت تفکر و تعقل به پایان نمی‌رسد.

۱. تعدادی از اصطلاحات فلسفی را که در این جا می‌خوانید و در متن کتاب نیامده، مربوط به جلدهای دوم و سوم می‌باشد.

تناسخ: پیروان مذاهبی مانند هندوئیسم و بودیسم، معتقدند که انسان پس از مرگ در چرخه‌های متوالی در قالب و بدن جدید به زندگی دنیوی باز می‌گردد و این چرخه‌ی تجدید حیات و مرگ، پیوسته ادامه دارد تا انسان از وابستگی‌های مادی که یگانه راه نجات از این چرخه است، به پالایش روح خویش توفیق یابد. آن‌ها می‌گویند چگونگی بدن هر انسانی براساس کردار، گفتار و باورهای فردی او شکل می‌گیرد.

تیغ اُکامی: ویلیام اُکامی (۱۳۴۹-۱۳۸۰م) معتقد بود که شخص نباید در فهم اشیاء، مفاهیمی افزون بر ضرورت به کار ببرد. این اصطلاح مشهور به تیغ اُکامی است که امور یا مفاهیم زاید را قطع می‌کند.

خدا: برترین موجودی که مهربان‌ترین، قدرتمندترین و داناست.

خورشید مرکزی، زمین مرکزی: نظام بطلمیوسی است که طبق آن، تصور می‌شد خورشید و سیارگان به دور زمین می‌گردند. این فرضیه را زمین مرکزی می‌نامند و مدل کوپرنیکی که طبق آن زمین و سیارگان به دور خورشید می‌گردند را خورشید مرکزی می‌نامند.

خیر و شر: خیر یا خوبی چیزی است که همه‌ی انسان‌ها آن را طلب می‌کنند تا به کمال مطلوب برسند. شر یا بدی عبارت است از نقص و نیستی که موجودات، اشتیاقی به آن ندارند.

روح و نفس: روح به حقیقت انسان گفته می‌شود و این در صورتی است که هیچ گونه تعلقی به بدن انسان نداشته باشد. روح اگر به بدن تعلق گرفت و به تدبیر پرداخت، نفس نامیده می‌شود.

شک کردن: دیدگاه‌هایی را شامل می‌شود که به نحوی امکان دستیابی به معرفت را انکار می‌کنند، در قرن پنجم قبل از میلاد اندیشمندانی بودند که خود را سوفیست یا حکیم می‌نامیدند ولی با وجود اطلاعات وسیع، حقایق ثابت را باور نمی‌کردند. پیدایش سوفیست‌ها با شک‌گرایی همراه بود. آن‌ها چیزی را قابل شناخت جزمی و یقینی نمی‌دانستند.

شناخت: اعتقاد یا باور داشتن به چیزی، به این معنا نیست که شما آن را می‌شناسید. اعتقادات شما باید مطابق با واقعیت باشد تا نشان دهنده‌ی شناخت شما باشد. اما گروهی حتی این را هم کافی نمی‌دانند و می‌گویند نه تنها اعتقادات باید با واقعیات مطابق باشند، بلکه نیاز به دلایلی است که این امر را ثابت کند.

عقل سلیم: آنچه فرد عاقل براساس آن بر چیزی حکم می‌کند که غالب مردم آن را صحیح و بدیهی می‌دانند. در تعریف عقل گفته‌اند: «ابزاری است که کلیات را درک می‌کند».

علم: در این جا منظور دانشی است که از طریق مشاهده و آزمایش و تجربه به دست می‌آید.

فکر: اجرای عملیات عقلی در معلومات موجود، برای دستیابی به مطلوب است. یا به بیان دقیق‌تر، فکر حرکت عقل میان معلومات است تا منجر به کشف مجهول شود. مراحل تفکر به این ترتیب است:

۱. برخورد با مسئله.
۲. شناسایی نوع مسئله.
۳. حرکت عقل از مسئله‌ی نادانسته به سوی دانسته‌های موجود نزد او.
۴. حرکت دوم عقل میان دانسته‌ها و جست‌وجو در آن‌ها و تنظیم مقدمات مناسب با مسئله‌ی مورد نظر.
۵. حرکت سوم عقل از معلوماتی که توانسته از میان دانسته‌هایش تنظیم کند و به جواب مورد نظر برسد.

فلسفه: فلسفه تعریف‌های متعددی دارد که یکی از آن موارد این است: «علمی است که از احوال کلی وجود گفت‌وگو می‌کند و ویژگی آن تعقلی بودن است». استیون لو نویسنده‌ی کتاب حاضر معتقد است این که فلسفه چیست، خود سؤالی فلسفی است. او سعی کرده در این کتاب، برای خوانندگان نمونه‌هایی را بیان کند تا با مباحث فلسفی آشنا شوند.

ماتریالیسم: همان ماده‌گرایی است. پیروان این نظریه معتقد به مادی بودن جهان هستند. آن‌ها می‌گویند برای ماده هیچ چیز دیگری وجود ندارد.

مثال افلاطونی: اساس فلسفه‌ی افلاطون این است که محسوسات ظواهرند و برای امور مادی مانند حیوان، گیاه و انسان، اصل و حقیقت دیگری وجود دارد که نمونه‌ی کامل این محسوسات هستند. او می‌گوید ما این حقایق را نه با حواس، بلکه با عقل درک می‌کنیم. افلاطون این حقایق را مثل می‌نامد. مثل‌ها همیشگی و غیرقابل تغییرند و چیزهایی که ما با حواس مان درک می‌کنیم، سایه‌ای از مثل‌ها هستند.

نظریه‌ی تکامل: چارلز داروین، دانشمند انگلیسی متولد ۱۸۰۹ میلادی، مدعی بود که انواع مختلف گیاهان و حیوانات، بر اثر تغییرات تصادفی و تدریجی پدید آمده‌اند که براساس عوامل طبیعی در برخی از افراد یک نوع رخ داده است. او معتقد بود تغییراتی که در این افراد پدید آمده است، از طریق وراثت، به نسل بعد منتقل شده و در پرنو انطباق با محیط، در تنازع بقا و انتخاب طبیعی و بقای اصلح، زمینه‌ی پیدایش نوع جدیدی را فراهم آورده است. وی بر اساس این نظریه ادعا می‌کرد که نوع انسان نیز مانند سایر انواع حیوانات، از نوعی حیوان پست‌تر به وجود آمده است. داروین از این قوانین طبیعی به عنوان علل ثانویه‌ای که خداوند از طریق آن به آفرینش می‌پردازد، یاد می‌کند.

وجود و عدم: وجود به معنای هستی و عدم به معنای نیستی است. وجود همان شئیت است و عدم به معنای هلاکت و بطلان است. فلاسفه می‌گویند در وجود تمایز است، یعنی بین وجود ممداد، انسان و حیوان، تفاوت است اما در نیستی چنین نیست. در نبود ممداد، انسان و حیوان تفاوتی وجود ندارد.

منابع:

۱. استاد مصباح یزدی. آموزش فلسفه. سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، ۱۳۷۸.
۲. رجبی، محمود. انسان‌شناسی. مؤسسه آموزشی و پرورشی امام خمینی، تهران، ۱۳۸۱.
۳. سعیدی‌مهر، محمد. امیر دیوانی. معارف اسلامی. انتشارات معارف، تهران، ۱۳۷۹.
۴. شریعتمداری، علی. جایگاه علوم انسانی در تولید علم. دانشگاه آزاد واحد دماوند. ۱۳۸۴.
۵. عسگری یزدی، علی. شکاکیت. بوستان کتاب قم، تهران، ۱۳۸۱.
۶. گرجی، علی. اصطلاحات فلسفی. بوستان کتاب قم، ۱۳۸۱.



انقلاب‌های پُر هیاهو

تری دیری

مترجم: مهرداد توپسرکاس
تصویرگر: مارتین براون



تاریخ به زهت‌ترین و ترسناک‌ترین شکل ممکن
انقلاب‌های پُر هیاهو قصه‌های ترسناک شورش‌ها و
انقلاب‌ها را برایتان تعریف می‌کند...
از نخستین روزهای تاریخ ترسناک تا زمان دردناک
حال، آیا دوست دارید بدانید:
کدام امپراتور چین توسط مامانش از سلطنت خلع شد؟
چرا یکی از انقلاب‌ها باعث شد که آدم‌های زشت
حسابی بترسند؟

کنت دراکولا در اصل چه کسی بود؟

پاسخ این پرسش‌ها و بسیاری اطلاعات ریز و نه خیلی درشت دیگر درباره‌ی اشراف
غارتگر و کارگران ستم‌دیده را خواهید یافت. همه چیز را درباره‌ی گیوتین و
انقلاب‌های فرانسه یاد خواهید گرفت و با شخصیت‌های مشهور تاریخ مثل لنون
تروتسکی آشنا خواهید شد.

تاریخ هرگز این چنین ترسناک نبوده است!



جنگ فجیع جهانی اول

تری دیری

مترجم: مهرزاد توپسرکاس
تصویرگر: مارتین براون



تاریخ دو برابر ترسناک تر از همیشه!

جنگ فجیع جهانی اول حقایق هولناک از جنگ مهیبی را برایتان تعریف می‌کند که بر همه کس تاثیر گذاشت؛ از تظاهرکنندگان صلح‌جو (که حتی پیش از آغاز جنگ وارد میدان نبرد شدند) تا سربازانی که در خندق پر از گل و خون رنج کشیدند. آیا دوست دارید بدانید: سلطان چربی با پس مانده‌ی غذا و لاشه‌ی اسب‌ها چه می‌کرد؟

معجون پیشاب چیست و چه‌طور با استنشاقش

می‌توانید جانتان را در حمله‌ی شیمیایی نجات بدهید؟

چرا یک جفت جوراب کهنه اسرار نظامی آلمانی‌ها را بر ملا کرد؟

تاریخ را بخوانید و در مورد ارتش‌های شیشو، مقررات عجیب و غریب و اعتقادات خرافی اطلاعات را بگیرید. ببینید که چه‌طور قرار بود وحشت و سختی جنگ فقط چهار ماه طول بکشد اما به مدت چهار سال توان فرسا ادامه پیدا کرد.

تاریخ هرگز این چنین ترسناک نبوده است!



جنگ وحشتناک جهان دوم

تری دیری

مترجم: مهراد نویسرکانی
تصویرگر: مارتین براون



تاریخ با لحظه های ناخوشایند!

جنگ اندوهناک جهانی دوم حقایق دردناکی را از بدترین جنگ تاریخ برایتان تعریف می کند، در این فاجعه هیچ جا در امان نبود؛ نه شهرهای محاصره شده، مدفون در برف و نه سنگرهای جنگی مملو از مگس. آیا دوست دارید بدانید:

چه کسی از لارو حشرات گوشت درست می کرد؟
بوی گند سربازان کدام ارتش دشمن را به سویشان جلب می کرد؟

چه طور زیر پیراهن سفید ممکن بود شما را به کشتن بدهد؟

تاریخ را بخوانید و در مورد شایعات شاخ داری که همه باور می کردند و سلاح های مرگباری که هیچ کس وجودشان را باور نمی کرد، اطلاعات به دست بیاورید. ببینید کدام پیرمرد ۸۰ ساله برای ثبت نام در ارتش با بزرگ ها در مورد سنش دروغ گفت و کدام پسر بچه ی ۱۲ ساله در دفاع تهایی از برلین جان سپرد.

تاریخ هرگز این چنین ترسناک نبوده است!



انقلاب‌های فرانسه

تری دیری

مترجم: مهرداد توپسراس
تصویرگر: مارتین براون



تاریخ با چهره‌ای وحشتناک

تاریخ ترسناک فرانسه شما را با حقایق منقلب کننده‌ی
فرانسوی‌های شورشی و انقلابی آشنا می‌کند. با خواندن
این تاریخ نکته‌هایی از دوران دردناک قرون وسطی
تا قرن نوجوانمردانه‌ی نوزدهم در می‌یابید. آیا دوست
دارید بدانید:

کدام پادشاه خیال می‌کرد از جنس شیشه ساخته شده
است؟

چرا زمانی در فرانسه نان را با خاک آجر درست می‌کردند؟

چگونه به شیوه‌ی راهزن‌های فرانسوی لی‌لی بازی کنیم؟

پاسخ به این پرسش‌ها را در کنار داستان زندگی پادشاهان پرمعنا ملکه‌های
مشنگ و انقلابیونی که وقتی از دست آن‌ها به تنگ می‌آمدند سرشان را از بدن
جدا می‌کردند پیدا کنید.

هم‌چنین اطلاعاتی درباره‌ی قحطی‌های مرگبار، ترورهای ترسناک و گیوتین گردن‌بر
بخوانید.

تاریخ هرگز این چنین ترسناک نبوده است!

داستان فکر ایرانی ۱

سپیده دم اندیشه

محمد هادی محمدی

شکوه حاجی نصرالله



این کتاب به زندگی انسان ایرانی از سپیده دم تمدن ایرانی تا سقوط شاهنشاهی هخامنشی می پردازد. نخستین انسان ها چگونه «اندیشیدن» را آغاز کردند و «اندیشه ی آن ها» چگونه در طول قرن ها و هزاره ها شکل گرفت.

سرگذشت انسان در روی زمین، انسان ابتدایی در ایران، آیین های مشترک در آسیای باختری، آریایی ها و آیین زردشت از بحث هایی است که در این کتاب به آن ها پرداخته شده است.

مجموعه ی «داستان فکر ایرانی» سفری به گذشته ی سرزمین پر رمز و راز ایران است. ما در این سلسله کتاب ها، که داستان فکر ایرانی را از دوران باستان تا عهد قاجار در برمی گیرد، کوشیده ایم گزارشی خواندنی از فراز و نشیب های اندیشه در ایران ارایه کنیم؛ از تجربه ها، خیال ها و اندیشه های نیاکان ما. روایت ها گاه با تصویرهایی از دوره های مختلف تاریخی و یا نقش هایی درباره ی محورهای موضوعی کتاب ها زنده تر شده اند. این آثار برای عموم علاقه مندان به بحث های تاریخی و فکری خواندنی است.

آماده باشید! می خواهیم به سراغ موجودات فرا زمینی برویم، به
سراغ واقعیت های مجازی و مغزهایی بدون بدن!



چرا کشتن گاو و گوسفند کار درستی است اما انسان ها را نباید کشت؟
آیا کاغذی وجود دارد که تنها یک رو داشته باشد؟
اگر مغز مرا در یک بدن مصنوعی بگذارند، چه اتفاقی می افتد؟

استیون لو، فیلسوف جوان دانشگاه آکسفورد در مجموعه ی سوال های چند هزار ساله
مهمترین پرسش های انسان از آغاز تا امروز را مطرح می کند و از این راه ممکن است،
اندیشه ها و دیدگاه های قبلی شما را به هم بریزد. او می گوید:
«اگر مردم به سوال هایی اساسی فکر نکنند، زندگی شان خست کننده می شود. باید فکر
کرد، به ویژه درباره ی مسایل اخلاقی.»

از این مجموعه منتشر شده است:

- دنیای حقیقی و دنیای مجازی
 - حقیقت، خوبی و بدی
 - روح، خداوند و منشأ هستی
 - سوال های چند هزار ساله
- مجموعه سه جلدی پانزده سفت

ISBN 964-96794-1-3



9 789649 679419



۱۳۸۳، ۲۰۰۴